

کتابخانه  
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی  
کتاب: اوصاف الامتزاز  
مؤلف: خواجه نصیر دکنی  
موضوع: تاریخ

کتابخانه مجلس  
شماره ثبت کتاب: ۹۵۱۳۴

کتابخانه مجلس  
۱۶۰۵

کتابخانه  
۱۳۸۱





کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
۹-۳۷

بازرسی شده  
۱۳۸۲

۷۱۴۴۸

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: اوهانف الاشراف اصفهانی

مؤلف: خواجه نصیر محمدی

موضوع: تاریخ

کتابخانه

شماره ثبت کتاب: ۹۵۱۳۰

۱۳۰۰

مجلس فهرست شده  
۵۰۶۳

- ۱
- ۱
- ۲
- ۳
- ۳
- ۵
- ۶
- ۸
- ۷
- ۶
- ۱۰
- ۱۱
- ۱۱
- ۱۱
- ۱۱
- ۳۱
- ۵۱
- ۶۱
- ۷۱
- ۷۱
- ۹۱
- ۹۱
- ۱۱
- ۱۱
- ۱۱
- ۳۱



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 سپاس بی قیاس با رخدا اثر که بسبب آنکه هیچ عقلی اقوت  
 اطلاع بر حقیقت او نیست و هیچ فکر و دانشی او معطیان  
 بکنه معرفت او نه هر عبارت که در لغت او ابراد کند و هر  
 بیان که در وصف او میزدان دانند اگر شکر باشد از شانه  
 تشبیه معتراد تصور نباید و اگر غیر شکر بود از غایله  
 تعطیل میراد و توهم نهند از بیجهت پیشوای اصفیاء و مقدسات  
 اولیا و خاتم انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم گفت  
 لَا أَحْسَنَ شَاءَ عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا أَنْتَ عَلَى نَفْسِكَ وَأَنْتَ مَوْنٌ

مَا يَقُولُ الْفَائِلُونَ وَهَزَارَانِ دُرُودِ وَصَلَوَاتِ وَأَفْرِينِ ۳  
 و نجات بر روح مفقود و ارواح پاکان در دوزخ و اخصوا  
 ائمة معصومین و برگزیدگان یاسان او باد بخیر **آما بعد**  
 محمدرابن سالت و مقرر انفعال محمد الطوسی را بعد از محمدر  
 کتابی که موسوم است باحلاق ناصر و مشتمل بر بیان اخلاق  
 کریمه و سپاسات مرضیه بر طرفه حکما اندیشه مند بود که مختصر  
 در بیان سیر او و او و مشاهدات اهل بیتش بر فاعده سالکان طریقت  
 و طالبان حقیقت مبنی بر فواید عقلی و سمعی و منبری او در فای  
 نظری و عملی که بمنزله لبت انصاعت و خلاصه آن فن باشد  
 مرتب گردانند و اشتغال بدان مهم از کثرت شواغل بی اندازه  
 و موانع بی فایده مبسر نمیشد و استخراج آنچه در ضمیر بود از قوه  
 بفعل دست نمیداد تا در این وقت که ایشان تافذ خداوند صاحب  
 اعظم نظام و دستور عالم و الی السیف و العلم فذوه اکابر العرب  
 و العجم شمس الحن والدین هبوا الاسلام و المسلمین ملک النور

و شعلی  
 ۳۰

۴  
 في العالمين صاحب ديوان الممالك مغفر الاشراف والاعيان  
 مظهر العدل والاحسان افضل واكمل حجهان مليا ومرجع ايران  
 محبت الاولي صاحب السعيد محمد بن الحسين اعز الله انصاره و  
 ضاعف اقداره بانام ان اندیشه نفاذ یافت بر نوعی که نعمت  
 دستداد و دست و حال انضا کرد با وجود عوائق و وفور عاين  
 آنچه خاطر با برادران مساعدت نمود در نظر بر آن موانع عشا  
 کرد از همة انضا و امر آن بز رکوار و امثال فرمان مطاع او  
 چند باب مشتمل بر شرح آن حقايق و ذکر آن دفا بود بر مختصر  
 وضع کرد و در هر باب آنرا از نزل عجب که لا ياتي به الاطلا  
 من بين يديك و لا من خلفه که با سندها و اد  
 بود ايراد کرد و اگر در اشعار بمقصود مصرح نباشد بل  
 بان نزديت بود انضا کرد و آنرا **اوصاف الاشرف**  
 نام نهاد اگر پسند بد نظر اشرف کرد بمقصود حاصل شود  
 چون فهميد معنی است نفی هم یافته است مکارم اخلاق و سخا

محمد بن صاحب السعيد  
 جلال الدين محمد بن الحسين

وهو ارفع در نظر  
 ان

شبهم

شبهم ذات شريفه و اين هفتوا از ابد بل مغفرت پوشيده  
 کردند اين در سجانه و فعاله همچنانکه او را در عالم مجازي بر نيز  
 سروری و ضرر ماند هي مخصوص گردانده است در عالم حقیقی  
 نیز برافت بزدان و دولان جاودان مؤبد و موصوف گرداند  
 انرا اللطيف المحب **آغاز سخن** و ذکر آنچه از این مختصر مشتمل  
 بر آن خواهد بود شبهه نیست که هر کسی چون در خود و افعال  
 خود نگردد خویشتر را بغیر خویش محتاج داند و محتاج بغیر  
 نافرمان باشد بخود و چون از نقص خود خبر دار شود در باطن او  
 شوخی که باعث او باشد بر طلب کمال بدد آید پس محرک  
 محتاج شود در طلب کمال و اهل طریقت آنچه کز اسلوب خوانند  
 و کسی که با این حرکت رغبت کند مش چیزی لازم حال او شود  
**اول** بد این حرکت و آنچه از و چاره نباشد ناهرکت هست  
 گردد که آن بمنزله ناد و داخله است در حرکت ظاهر **دوم**  
 از الله عوائق و قطع موانع که او را از حرکت و سلوک باز دارند

و شریف است

احوال

سیم حرکتی که بواسطه آن از مبدء بمقصد رسند و آن  
 سپر و سلوک باشد و احوال سالک در آن حال **چهارم** حااطاتی که  
 در اثنای سپر و سلوک از مبدء حرکت تا وصول بمقصد بر  
 او گذرد **پنجم** حااطاتی که بعد از سلوک اهل وصول را ساغ شود  
**ششم** هفایت حرکت و عدم او و انقطاع سلوک که از ادای این  
 موضع فنای در توحید خوانند و هر یک از این معانی مثل  
 بود بر چند امر الاهی است حرکت که در آن نعت دین بود و ما  
 این شش معنی را در شش باب ابراد کنیم هر بابی مثل بر  
 شش فصل الا باب آخر که در بل نکثیر نبود و بیاید دانست  
 همچنانکه در حرکت حصول هر جزوی مسیون باشد مجزوی  
 دیگر و مستغیب جزوی دیگر الا جزو آخر و هر حال از این  
 احوال واسطه باشد میان فقدان سابق و مفاد نئی لاحق تا در  
 حال فقدان سابق آن حال مطلوب باشد و در حال مفاد نئی  
 لاحق مهرب غنی شود پس حصول هر حال بقیاس آنچه پیشتر

شش  
ظ

ازان باشد کمال بود و مقام در آن حال در رفتی که توجیه بجای  
 بعد از آن مطلوب باشد نقصان کمال التبی صلوات الله علیه و اله  
 مِنْ اسْتَوَى يَوْمَئِذٍ فَمَنْ مَّعْبُودٌ وَبَدَّ يَمْجُوبٌ كَقَوْلِهِ  
 حَسَنَاتُ الْاَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُفْرَقِينَ و این معنی در فضول این  
 مختصر و روش گردید چون اینمقدّم در روش شد شروع در ابواب  
 و فضول این مختصر کرده آید بنویسند و عونه **باب اول**  
 در مبدء حرکت و آنچه از ان جان نباشد تا حرکت مبدء شود  
 و آن مثل بر شش چیز است و ما در هر یکی فصلی ابراد کنیم این  
 تفصیل **فصل اول** در ایمان **فصل دوم** در ریشات  
**فصل سیم** در نیت **فصل چهارم** در صدق  
**فصل پنجم** در انانیت **فصل ششم** در اخلاص  
**(فصل اول)**

(در ایمان)

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يَلْبِسُوا

۸  
 اِيْمَانَهُمْ يَظْلِمُوا وَلِيْلِكَ طَهُمُ الْاَمْنُ وَهُمْ  
 مَهْتَدُونَ ايمان در لغت نصد بوق باشد یعنی باور  
 داشتن و در عرف اهل محققو نصد بوقی خاص باشد و آن  
 نصد بوقی بود با نچه علم قطع بان حاصلست و پیغمبر علیه السلام  
 فرموده است و معرفت پیغمبر منفک نباشد از معرفت  
 پروردگار فادر عالمی حدیثک سمیع بصیر مرید منکم  
 که پیغمبر از فرستاده است و قرآن مجید مصطفی صلی الله علیه  
 وآله فرستاده و احکام فرما بفرستادن و حلال و حرام بر وجهی که  
 همه اقتراب آن اجماع باشد بیان فرموده است پس ايمان مشتمل  
 بر این امور باشد و این قدر قابل زیاده و نقصان نباشد چه  
 اگر کمتر ازین باشد ايمان نباشد و اگر زیادت ازین باشد آن  
 زیادت کمال ايمان بود معارف ايمان و نشان باورد داشتن  
 آن باشد که آنچه دانستی و گفتنی و کردنی باشد بدانند و بکنند  
 بگویند و آنچه از آن احتراز فرموده باشند احتراز کنند و آنچه

شرح

از باب

۹  
 از باب عمل صالح باشد و قابل زیادت و نقصان بود  
 و لازم نصد بوقی مذکور باشد و از این جهت ذکر ايمان با عمل  
 صالح فرموده اند در همه مواضع کما قال الذین آمنوا  
 وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ و باید دانست که ايمان از مراتبست  
 از همه کمتر ايمان بنیانت که یا ایها الذین آمنوا احببوا  
 از آنست و اسر و قالت الاعراب امانا فللمؤمنوا  
 وَلَكِنْ قُولُوا اسَلَسْنَا وَلَتَا بَدْخِلِ الْاِيْمَانُ فِي  
 قُلُوبِكُمْ اشاره بجهانت و بالای آن ايمان بظلمت است و آن  
 نصد بوقی حازم باشد با نچه نصد بوقی باید کرد و آثارش ممکن  
 بود و چون نصد بوقی حازم حاصل شود هر چند آن نصد بوقی مشتمل  
 عمل صالح باشد اِيْمَانًا الْمُؤْمِنُونَ الذّٰی بِنَ اَمَنُوا  
 بِاللّٰهِ وَرَسُوْلِهِ ثُمَّ لَمْ يَكُنْ اَوْجَاهِدُوا  
 و از آن طبر ايمان بعبادت که بُوْمِنُونَ بِالْغَيْبِ  
 و آن معارف بصارت باشد در باطن مغمضی شیون ايمان

استوا اهد و سوله  
والکتاب الذی نزل  
علیه صلح

تصدیق

۱۰ کانه من وراء حجاب و ازین جهت معشرون بعیب باشد و  
 ازین کاملتر ایمان آهائے که در حق ایشان فرموده است  
 اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ  
 قُلُوبُهُمْ وَإِذَا بُلِغَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُ رَبِّهِمْ إِيمَانًا  
 تَامًا كَمَا كَانُوا إِذْ أَخْبَرَهُم بِالْمَقْصُودِ وَأُولَئِكَ  
 هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا و این مرتبه  
 ایمان بکمال است و متصل باشد با این ایمان بعینی که شرح آن بعد  
 ازین گفته آمد و آن منتهای مراتب ایمان باشد و آنچه در اول  
 کمتر از آن نشاید ایمان بقلب است و ایمان بعیب چه ایمان  
 بزبان تنها محض است ایمان نباشد و مَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ  
 يَا لِلَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ اشاره بآنست  
 و هرگاه اعتقاد جزئی حاصل باشد بآنکه کاملی مطابق  
 بعینی امر پیدا گاری هست با سکون نفس سلوک  
 ممکن باشد و حصول آن بغایت آسان باشد  
 و باندک سعی حاصل شود

(فصل دوم)

(در ثبات)

قال الله سبحانه و تعالی يثبت الله الذين آمنوا  
 بالقول الثابت في الحياة الدنيا و في  
 الآخرة ثبات حاله است که با ایمان مفادش نشود  
 طمانینه نفس که طلب کمال مشروط بآنست مگر در چه مرتبه  
 که در معتقد خویش منزلتزل باشد طالب کمال نشود بود  
 و ثبات ایمان عبارت از حصول جزئی است بآنکه کاملی و کمالی  
 هست و نا این جزئی نباشد طلب کمال صورت نبندد و عزیمت طلب  
 کمال در ثبات در عزم نا حاصل نشود سلوک ممکن نباشد و صاحب  
 عزم بثبات کالذی استهموتة الشياطين في الارض  
 حیران باشد بل مغرور را خود عزم نباشد و نا جازم بجهت  
 نشود حرکت و سیر و سلوک از مواقع نگرند و اگر حرکت کند  
 اضطرابی و سردی حاصل باشد که آنرا فایده و ثمر نباشد و عکس

انعام المیزان  
 فلا تدعوا من دون الله ما يعبدون  
 ولا تضرعوا و لا تعجلوا على الله  
 ان هدانا الله لآلئنا انما كنا  
 الشياطين في الارض حیران که صاحب  
 طمانینه و آرامش  
 هو الهدى و السلام  
 ترتب العاقبة

شاید بصیرت باطن باشد بجهت منفعت خویش و وجدان لذت اصابت و ملکه شدن آن حالت باطن را بر وجهی که زوال نپذیرد و باین سبب صدور اعمال صالحه از اصحاب این شان ما هم و ضروری

(فصل سوّم)

(در نیت)

قال الله تعالى قُلْ إِن صَلَاتِي وَنَسْأِي وَنَسْأِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ نَبْرًا مَعْنَى فُضْدًا سَتْ وَفُضْدًا سَتْ مَبَانِ عِلْمٍ وَعَمَلٍ چِه اول نماندند که کاری کرد نیت ثابت فصد کرد آن کار نکند و ما فصد نکند آن کار از وی حاصل نشود و مبداء سیر و سلوک فصد است و در سیر و سلوک باید که فصد مقصد معینی کند و چون مقصد حصول کمال باشد از کمال مطلق پس نیت باید که مثل باشد بر طلب ضربت چون نغاله که اوست کمال مطلق و چون چنین باشد نیت آنها از عمل آنها هیز باشد که نیت المؤمن خیر من عمله چه نیت بمشابه چنانست و عمل

بمشابه

بمشابه ن و الاعمال بالنیات یعنی زندگی ن بچنانست  
وَلِكُلِّ امْرِي مَا تَوَى وَمَنْ كَانَ هَجْرُهُ إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ  
هَجْرَهُ إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَمَنْ كَانَتْ هَجْرُهُ إِلَى الدُّنْيَا  
بُيُودِهَا أَوْ امْرئِي نَزَّ وَجَهَا هَجْرُهُ إِلَى مَا هَا جَرَّ إِلَيْهِ وَعَل  
خبری که مفاد نیت مفرد و نطلب ضربت باشد هر اینه  
مفرضی حصول کمال باشد بحسبان کمال الله تعالی الاخیر  
نی کثیر من نحو یکم الا من امر بصد فیز او معروف  
او اصلاح بین الناس و من بفعل ذلك ابتغاء  
مرضاة الله فسوف تؤتیه اجرًا عظیمًا

(فصل چهارم)

(در صدق)

قال سبحانه يا أيها الذين آمنوا اتقوا الله وكونوا  
مع الصادقين صدق در لغت راست گفتن و راستی در  
وعدت باشد و در این موضع مراد راستی است هم در گفتن و هم در



بخت و عزم و هم در وفای با پسر زبان داده باشد و وعده کرده باشد و هم در تمامی حالات که پیش آید او را و صد پوز کسی است که در این همه او را راستی پیشه و ملکه بود و البته خلاق آن خیر باشد در هر باب از شو ان یافتند بعین شریک و علما گفته اند که هر کس چنین باشد خواهی او نیز هر راست بود و راست آید و رجال **صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا لِلَّهِ عَلَيْهِ** در شان ایشان آمده است و صدقشان را با پسران و شهیدان در بک سلت آورده اند **قال الله تعالى فَاُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ** و پسران بزرگتر اما اندا بر هم و ادرا بر صدیقی وصف کرده اند **انذانه** **كَانَ صِدْقًا نَبِيًّا** و دیگر از فرموده اند **وَجَعَلْنَا لَطْمَ لِسَانِ صِدْقٍ عَلَيَّا** و چون راه راست بر دلت برین راهی باشد بمفصد آن کسی را که بطریق مستقیم سلوک کند امید و در برین بوصول بمفصد باشد انشاء الله تعالی

وصول بمفصد آن کسی که بر این طریق مستقیم سلوک کند امید و در برین بوصول بمفصد باشد انشاء الله تعالی

**(فصل پنجم)**

**(در اثبات)**

**قال الله تعالى اسجانه وَايْبُوا إِلَى رَبِّكُمْ وَأَسْلِمُوا لَهُ** اثبات با خدای گشتن را بر او اقبال کردن باشد و آن بسبب این است که هر کس که همیشه منوجه بجانب خدا تعالی باشد و در افکاد و عزایم طلب فریب او کند **وَجَاءَ بِقَلْبٍ مُنِيبٍ** و بگوید بگوید که در عوم او فانی کند او و ذکر نعم و ذکر کسان که بجز او نبیند و دیگر باشند مشغول باشد **وَأَيُّذُكَ إِلَّا مَنْ يَنْبَغِ** سپیم از اعمال ظاهره که همیشه بر طاعات و عبادات که مفروض است فریب باشد مواظبت کند مانند صلوة فرایض و سنتی و غیره و وفوف بموافقی بر کار دین و مبدل صدقات و احسان با خلق خدا بر مانند از سبب نفع با ایشان و باز داشتن موجودات ضرر ایشان و راستی نگاه داشتن در معاملات و انصاف از خود و اهل خود بیاد و بر جمله التزام احکام شرع نقره **بِأَلِ اللَّهِ تَعَالَى طَلِبًا**

لمرضانه فانه قال الله تعالى اذ لفت الحجة للمنفين غير  
بعيد هذا ما توعدون ولكل انوار حفيظ  
من خشي الرحمن بالغيب وجاء بقلب منيبا دخلوا  
سلام ذلك يوم الخلود وطمم ما تشاؤون فيها ولقد بينا امرا

**(فصل ششم)**

(در اخلاص)

قال الله سبحانه وتعالى وما امروا الا ليعبدوا الله  
مخلصين له الدين يارسي اخلاص وپره كرون باشد  
پاك كرون چيزي از هر چيزي كه غير او باشد و با او در آنچه  
و اينجا با اخلاص آن میخواهند كه هر چه گويد و كند فرست بخدا  
بود و خاص خاص بسوي او كند از دنوي و اخروي با آن  
آلا له الدين الخالص و مقابل اخلاص آن بود كه عرض  
ديگر با آن ديگر ميند مانند حجت جاه و مال با طلب بكنائى بالمع  
نوايا اثرت با از هفت خلك و بر شكارى از عذاب دوزخ و آنچه

كه هي غرضي كه  
نت

از باب شرك باشد و شرك دو نوع بود جلي و خفي اما شرك ۱۷  
جلي آن است بر سني بود و با هم شرك خفي باشد قال صلى الله  
عليه واله بيته الشرك في اعمى اخفى من دبيب النمل و التوا  
على القصر و الصماء في اللبلة الظلماء و غالب كالمشرك  
نباه من مانع باشد در سلوك فمن كان هرجوا لفاء ربه  
فليعمل عملا صالحا ولا يشرك بعبادة ربه احدا و چون  
مانع شرك خفي بر طرف شود سلوك و وصول با ساق دست دعوت  
اخلاص الله اربعين صبا حاتم مرتب بتابع الحكيم من قلبه على الشا و بالله الصبه

**(باب دوم)**

در اذالك عواقب و قطع موانع از سب و سلو و آن مشتمل  
بر شش فصل است

- فصل اول** در نوبه به **فصل دوم** در زهد
- فصل سوم** در فطر **فصل چهارم** در بر پاخت
- فصل پنجم** در روحانيت **فصل ششم** در نفوي

(فصل اول)

(در توبه)

قال الله تبارك وتعالى توبوا الى الله جميعا ايها  
 المؤمنون لعلكم تفلحون معنى توبه رجوع از گناه  
 باشد و اول بايد دانست كه گناه چه باشد تا از او رجوع كند  
 و بايد دانست كه افعال بنده گان بر پنج قسم باشد اول فعلي كه بنا  
 كردنش بايد كه نكند دوم فعلي كه بنا بايد كردنش بايد كه نكند سيم  
 فعلي كه كردن آن از ناكردن بهتر باشد چهارم فعلي كه ناكردن  
 از كردن بهتر بود پنجم فعلي كه كردن و ناكردن او يكسان بود  
 گناه ناكردن فعلي بود كه از ضم اول باشد و كردن فعلي كه از  
 ضم دوم باشد و از آن همه عاقلانرا توبه واجب باشد و اينچنانچه  
 و افعال جوارح آنها همي اهي بل جميع افكار و افعال و افعال همي  
 كه نابع قدرت و اودت هر عاقل باشد اما ناكردن فعلي كه از  
 ضم سيم باشد و كردن فعلي كه از ضم چهارم باشد ترك اولي باشد

واز معصومان ترك اولي ناپسند بده باشد و توبه ايشان از ترك  
 اولي باشد و اهل ملوك و الفئات بغير حضا له كه مقصد ايشانست  
 گناه باشد ايشانرا و از ان توبه بايد كرد پس توبه سه نوعست توبه  
 همه بندگاران و توبه خاص معصومانرا و توبه اخير اهل سلوكرا و توبه  
 عصاه امت از ضم اولست و توبه آدم و ديكبر انبيا از ضم دوم بود  
 و توبه بغير ما انجا كه گفت و آتة لپنهان على قلبه و آتة لا ستغفر  
 الله في اليوم سبعين مرة از ضم سوم اما توبه عام موقوف بود  
 بر دو شرط شرط اول علم باقسام افعال كه کدام فعل از افعال ريشا  
 يكال بود و كال بحسب انقسام معتد بود بعضي افعال از عذاب بود  
 و بعضي اصول ثواب و بعضي رضاي آفريندگار فعال و ضربت باور كه نام  
 فعل رسانند نقصان بود و آنهم بازاي كال معتد بود يا استحقاق  
 عتاب باشد يا حرمان از ثواب باشد يا سخط آفريندگار و بعد از آنكه  
 لعنت عبادت از او باشد و شرط دوم موقوف بر نيله حصول كال ريشا  
 اوفالي باشد و بر حلال حصول نقصان و سخط اوفالي پس هر عاقل كه از

توبه كل توبه

دو شرط او را حاصل باشد البته گناه نکند و اگر کرده باشد از آنچه  
 ندارد کند و نوبه مشتمل بود بر سه چیز یکی بقیاس با زمان ماضی  
 و یکی بقیاس با زمان حاضر و سیم بقیاس با زمان مستقبل اما آنچه بقیاس  
 با زمان ماضی باشد بدو قسم می شود یکی پیشانی بر آن گناه که در  
 زمان ماضی از وی صادر شده باشد و آنست بر آن تا سنی هر چه تا عمر او  
 قسم مستقبل آن دو قسم دیگر باشد و یا بر سبب گفتند اند التدم نوبه  
 و قسم دوم نلانی آنچه واقع شده باشد در زمان ماضی و آن جناس با مکرر  
 باشد یکی بقیاس با خدا پنجاه که ما خبر با فی او کرده است دوم بقیاس بقیاس  
 خود که نفس خود را در معرض نقصان بسخط خدای تعالی آورده است  
 سیم بقیاس با چیزی که حضرت فری با فعلی باور رسانده است و آن چیزی را  
 با حق خود رساند ندارد صورت بلند دو در رساندن با حق او در  
 قول یا عمل او بود یا با انقباض مکافات را بر جمله یا آنچه مضمون رضای  
 او باشد و در فعل بر حق او یا عوض حق او باشد با او یا با کسی که کلام  
 مقام او باشد و یا با انقباض مکافات از او یا از کسی که نام مقام او

باشد

باشد یعنی از قبیل او باشد و عمل عذاب که بر آن گناه معین کرده باشند  
 و اگر آن غیر معنول باشد تحصیل رضای او پسای او هم شرط باشد  
 چه تحصیل رضای او محال باشد و ممکن چون دیگر شرایط نوبه  
 حاصل باشد امیدوار باشد که در آخرت خدا پنجاه جانبا و مرخص  
 و مرعی دارد بر رحمت و مسعله خویش و اما حق نفس او با انقباض فری  
 نخل عقوبت دنیاوی یا دینی که واجب باشد نلانی باید کرد  
 و اما با اجانب الهی بضرع و ذاری و رجوع با حضرت او و عبادت او  
 و در پادشاهت بعد از حصول رضای محبتی علیه و ادای حق نفس خود امید  
 باشد که مرعی شود و اما آنچه نوبه بر آن مشتمل باشد بقیاس با  
 زمان حاضر و چیزی بود یکی ترك گناهی که در حال مباشر از گناه  
 باشد ضربت الی الله دوام همین کرد ایندن کسی که آن گناه بر او  
 متعدی بوده و نلانی نقصان که راجع بآن کس بوده باشد و اما  
 آنچه بقیاس با زمان مستقبل بوده باشد هم دو چیز باشد یکی غم  
 جرم کردن بر آنکه ببلان گناه معاودت نکند و اگر تمثیل او را یکیشند

نایب

نه با خیار نه با جبار و اضی نشود بدانکه دیگر مثل آن گناه کند  
 دوّم آنکه عزم کند بر ثبات در آن باب و مانند که عازم بر خود این  
 نباشد بویافته ندری با گفتار نه یا نوحی دیگر از انواع موانع عود  
 بان گناه آن عزم را بخود ثابت گرداند و با دلم که متردد باشد با  
 در نیت و عود را مجال امکان باشد آن ثبات حاصل نباشد و بلکه  
 که درین جمله نیت نغزب بخدا کند و از همت امثال فرماز و  
 نادان جماعت داخل شود که التائبین الذین کفوا ذنوبهم  
 این جمله شرایط نوبه عام است از معاصی و در حق این جماعت  
 فرموده است **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً  
 نَصُوحًا عَسَىٰ رَبُّكُمْ أَن يُكَفِّرَ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ** و  
 نیز فرموده است **إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْلَمُونَ  
 السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ فَأُولَٰئِكَ  
 يَتُوبُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ** و اما توبه خاص که از ترک اولی  
 باشد شرایط آن ازین معنی که یاد کرده شد مفهوم می شود و در

این باب فرموده است **لَقَدْ نَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ  
 وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعَسَفَةِ وَأَمَّا  
 نُوْبُهُمْ أَحْزَانُهُمْ وَجَمِيعٌ بَدَىٰ إِذَا الْفِتْنَةُ سَالَتْ بَعْضَ مَطْلُوبٍ  
 و باین سبب گفته اند **الْمُيْمِنُ وَالْإِيمَانُ مَضْلَتَانِ** و دوّم از عود  
 بمرئیه که اذان مرئیه شرعی باید کرد با لغات بدان مرئیه و وجه  
 رضا با فامت بدان چه اینجمله این از گناه باشد و باین سبب گفته اند  
**حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُفْرِّقِينَ** و ایشان از آن گناه نبوی  
 و استغفار و برك امرار و ندامت بر فدا کردن گشته و نضج بخیزند  
 آخر بکار و تقدس پاک باید شد **مَنْ نَابَ أَخْلَصَ سِرَّهُ لِلَّهِ**  
**لَهُ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ****

**(فصل دوّم)**

**(در توبه)**

قال الله تعالى **وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ  
 أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لِنَفِثَنَّهُمْ فِيهِ**

فوات - قلنا  
نظ

وَرَدُّ رَيْبِكَ خَيْرٌ وَأَبْقَى رَهْدُ عَدَمٍ وَغَيْبٍ <sup>نفس</sup> وَرَاهِدٌ كَيْفَ  
 باشد که او را بد آنچه نعلق بد بنا دارد مانند کماکل و مشارب و طایب  
 و مساکر و مشتهیات و مسلتذات دیگر و مال و جاه و ذکر خیر و فریض  
 ملوک و نفاذ امر و حصول هر مطلب که بمرکت از ارجب نواند بود غن  
 نبودند از سر عجز با اندازه حمل بآن و نتران عجز غرضی یا عوضی که با  
 راجع باشد و هر کسی که موصوف با بر صفت باشد زاهد باشد روحیه  
 مذکور اما زاهد حقیقی کسی باشد که زهد مذکور طبع بخان از  
 عضویت دوزخ و ثواب هفت هم ندارد بلکه صرف نفس از آن جمله  
 که بر شمریم بعد از آنکه فزاید و تبعات هر یک دانسته باشد او را  
 ملکه باشد مشوب نباشد با طبعی با امیدی با غرضی از اغراض زود  
 دنیا و نود آخرت و ملکه گر داند آن از صفت نفس ایزه بر باشد از  
 طلب مشتهیات او و ریاضت دادن او با امور شائسته تا ترک عز مزور  
 وی راجع شود در حکایات زها دامن است که شخص سه سال گرسند  
 پنجه و پالوده فروخت و از هیچکدام چاشنی نگرفت از او سبب این

ریاضت

ریاضت چه سپیدند گفت و فنی نفس من آرزوی این دو طعام کرد  
 او را بمباشرت آنجا از این دو طعام با عدم وصول بآن آرزو و التذادم  
 نادیکر میل بهیچ مشهی نکند و مثل کسی که در دنیا زهد اختیار کند  
 هفت طبع بخانه با ثواب در آخرت مثل کسی باشد که از دانست طبع و  
 پس هفت روز هائنا اول طعام نکند با و غور احتیاج نادریاضت  
 منافع طعام بسیار نواند خورد با کسی که در بخارد مناعی بدهد و  
 بسا اند که بدان سود کند و در سلوک راه حقیقت منفع رهد رفع  
 شواغل باشد تا سالک بچیزی مشغول نگردد و از وصول بقصد باز نیفتا

(فصل سیم)

(در فقر)

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى لَيْسَ عَلَيَّ الْفُتُورُ وَلَا عَلَيَّ الْمَرَضِيُّ وَلَا  
 عَلَيَّ الدَّيْنُ لَا يَجِدُونَ مَا يَنْفِقُونَ حَرَجَ فَفَقِرَ كَيْفَ  
 گویند که مالش نیاشد یا اگر باشد کمتر از کفاف او باشد و در انجم  
 فقر کسی را گویند که رغبت بال و مقنضات دنیاوی ندارد و اگر

معنیات

حال بدست آرد بجا فطنت او اهانام نکند نرا نادانی با عجز باز در  
 با از غفلت با سبب طعمی مانند حصول مشبهات با سبب جاه  
 و ذکری خیر و ایشار سخاوت و با از هبت خوف از عتاب روضه با طلب  
 ثواب آخرت بلکه از جهت نلت الغایه که لازم اقبال بر مولود چه چغیره  
 و اشتغال بمراقبت جانب الهی باشد تا عجز حضا له عجا و نشود  
 و بچغیر این فقر شعبه باشد از همد فال لیتي صلی الله علیه و آله  
 الا اخیر کم یملوک اهل الجنة فال لولایله فال کل ضعیف مستضعف  
 اخیر اشعث ذی طریز لا یؤیه بهر کوا قس علی الله الایم و چون گفتند اگر  
 خواهی بطل او که برانند بنود هم گفت لایل اجمع یو ما فاسالک و یسبح یو ما فاسالک

لا یعبو

**(فصل چهارم)**

(در ریاضت)

فال الله تعالی سبحانه و اما من خاف مقام ربه و هنی  
 النفس عن الهوی فان الجنة هی المأویة ریاضت  
 دام کردن سنود باشد بمنع او از آنچه قصد کند از حرکات غیر طایفه

وملکه

وملکه کردانیدن او با اطاعت صاحب خویش در آنچه او با  
 آن دارد از مطالب خویش و در این موضع هم سراد از ریاضت  
 منع نفس حیوانی بود از انقباض و مطاوعت فوق شهوی و غضبی و  
 آنچه بدان دو تعلق دارد و منع نفس تا طغیان عطا و عن فوی  
 حیوانی و از رد اهل اخلاق و اعمال مانند حرص بر جمع مال و انشاء  
 جاه و نزاع آن از چلت و مکر و خد بعث و عیب و تعصب و غضب  
 و خند و حسد و غرور و الهالك در ستر و روحی و آنچه از او حادث  
 شود و ملکه کردانیدن نفس انسان را بطاعت و عمل بر وجهی که نشاء  
 او باشد بکمالی که او را ممکن باشد و نفسی را که منابعت فوق شهوی  
 کند همی گویند و آنرا که منابعت فوق غضبی کند مبعی خوانند  
 و آنرا که رد اهل اخلاق ملکه کند شیطان و در رتین پل این جمله  
 نفس اما آن است یعنی امانه بالتسوء اگر این رد اهل در روی این  
 باشد اما اگر در روی ناست نباشد یا وقتی میل بشر کند و وقتی  
 میل بخیر و چون میل بخیر کند از میل بشر پنهان شود و بخیر نشاء

ان منابعت مفضضا

و علیه

بطاعت عقل

ملاحت کند سران نفس را تو امر خوانده است و تفسیر که مفاد عقل  
 باشد و طلب خبر او را ملکه شده او را نفس مطهره نامیده است و  
 غرض اندیاضت مجتبی است یکی دفع موانع از وصول بچون از شغل  
 ظاهره و باطنه دوم مطیع گردانیدن نفس حیوانی سر عقل علی  
 که باعث باشد بر طلب کمال و سوم ملکه گردانیدن نفس انسانی  
 بشبان بر آنچه معتاد باشد قبول فیض جنتی امانا بجا که او را ملکه باشد

**فصل پنجم**

(در محاسبه مرافقت)

قال الله تعالى **وَأَنْ تَبُدُّوا مَا بَيْنَ أَيْدِيكُمْ وَأُخْفُوا**  
**مِحْرَابَكُمْ بِرَأْسِ اللَّهِ حِاسِبًا** بکس حساب کردن و مرافقت  
 نگاه داشتن بود و ملاقات محاسب است که طاعات و معاصیر را بخود  
 حساب کند تا کدام بیشتر است اگر طاعت بیشتر باشد باز ببندد که در فضل  
 طاعات بر معاصی یا نغمه های که حفضتعالی در حق او کرده است که اینست  
 چه نسبت دارد اول وجود او و چندین حکمها در آفرینش اعضا

که

که علمای تشریح چندین کتب در شرح آنقدر که فهم ایشان آیت  
 رسیده است ساخته اند با آنکه از آنچه هست از در پائین فطره فهم  
 نکرده اند و چندین فواید که در فواید بنای و جملاتی در او  
 موجود است پیدا کرده است و چندین دفا بفرصت در نفس او که  
 مددک علوم و معقول است بدان خود و مددک محسوسات  
 و مددک قوی و اعضا با آلات ایجاد کرده است و بروزی او که از ابتدا  
 خلقت نقد بر کرده است و امیاب پرورش او از علویات و سفلیات  
 ساخته پس اگر فضل طاعات او با بن نغمه ها و دیگر نغمه ها که بتوان  
 شمرد چنانکه فرموده است **وَأَنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ الَّتِي كُنْتُمْ**  
**عَلَيْهَا** موازنه کند بر نفس خود در هر احوال واقف شود و الا اگر طاعت  
 و معاصی او مساوی باشد بداند که بازای این نغمه ها هیچ بندگی  
 تمام نکرده است و نفس خویشتن را خنجر باید و اگر معاصی را بخت  
 باشد خویشتن را که تمام و بدل آن پس هر گاه طالب کمال از حساب با  
 خود کرده باشد از وجز طاعات در وجود نیاید و خوشتر با



آنکه جز طاعت نکند مقرر داند و ازین جهت فرموده اند **طَاعُوا**  
**انْفُسَكُمْ قَبْلَ اَنْ تُطَاعُوا** و اگر حساب خود نکند و در معصیت  
 نادمی نماید بوقت آنکه بمقتضای این **كَانَ مَثَاقِلَ حَبَّةٍ**  
**مِنْ حَرِّ دَلِ اَنْبِیَآئِهَا** و گوی **بِنَا حَاسِبِیْنِ** حساب او  
 کند و در عذاب ابا لیم و خسران عظیم افتد **وَجَلْبَنُكُنْ لَآ یُؤْخَذُ**  
**مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا یُقْبَلُ مِنْهُ شَفَاعَةٌ** اعاذنا الله من  
 ذلك و اما مراد است آنست که همیشه ظاهر و باطن خود نگاه دارد  
 تا از وی چیزی در وجود نیاید که حسنازه که کرده باطل گرداند  
 یعنی طاعت احوال خود را هم بکند تا بر معصیتی اقدام ننماید  
 نزد ایشان و در پنهان و شایع او را از سلوک راه حق باز  
 ندارد نیز طوری و نه ضعیف و این معنی همیشه پیش خاطر خود بداند  
**وَاعْلَمُوا اَنَّ اللّٰهَ یَعْلَمُ مَا فِیْ اَنْفُسِكُمْ فَاحْذَرُوْهُ** تا  
 آنگاه که بمرئیه وصول بمطلب رسد **وَ اَللّٰهُ یُورِقُوْهُ**  
**مَنْ یَّشَآءُ مِنْ عِبَادِهِ اِنَّهٗ هُوَ اللطیفُ الخبیرُ**

(فصل ششم)

(در نفوی)

قال الله سبحانه و تعالی **اِنَّ اَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقٰیكُمْ**  
 نفوی پرهنز باشد از معاصی بدیم از خداست و دوری از او  
 همچنانکه بیماری را که طالب صحت باشد از شاول آنچه در آن مغز  
 باشد آنچه را افداش مقتضی مزید بیماری او باشد پرهنز  
 باید کرد تا علاج او دست دهد و در زمان بیماری او منج آید **هَجْنِیْنِ**  
 ناضضانه را که طالب کمال باشد از هر چه منافی کمال باشد با مانع  
 حصول آن پاسا لکر اشغال از سیر و سلوک در طریق طلب کمال هرگز  
 باید کرد تا آنچه مقتضی وصول باشد با معاون در سلوک بود  
**وَمَوْثِقًا یَّمْنُ وَ مَنْ یَّتَّقِ اللّٰهَ یَجْعَلْ لَهٗ مَخْرَجًا** و پرزنت  
**مِنْ حَیْثُ لَآ یَحْتَسِبُ** بحقیقت نفوی مرکب از سه چیزند  
 یکی خوف و دیگری خاشی از معاصی مستم طلب مزین و شرح هر یک  
 از زیره بنام درین رساله مختصر بجای خود بیان خواهد شد

و در تنزیل و احادیث ذکر نفوی و ثنای متفیان بیشتر از آن  
آمد است که درین مختصر ذکر نوان نمود و غایت هر غایبان محبت  
بارشعالی باشد بلی من اونی بعهد و انفی فان الله یحب المبتغی

(باب سیم)

در سپهر و سلوک در طلب کمال و بیان احوال سالک و آن  
مشتمل بر بیشتر فصل است

- فصل اول در خلوت **فصل دوم** در تفکر
- فصل سیم در خوف **فصل چهارم** در رجاء
- فصل پنجم در صبر **فصل ششم** در شکر

(فصل اول)

(در خلوت)

قال الله تعالى و ذر الذین اتخذوا دینهم هم هزوا  
و لعبا و طهوا و غرهم الحیوة الدنیا در علوا  
حقیقی مفر شده است که هر ذات که مستعد قبول فیض الهی باشد

با وجود

با وجود استعداد و عدم موانع از حصول آن فیض محروم نتواند بود  
و طلب فیض از کسی ممکن باشد که او را در چیزی معلوم بود بگو آنکه  
وجود آن فیض بیغیب و بی شک محبوبتر دانند و دیگر آنکه دانند که  
وجود آن فیض در هر ذات که باشد مضمضی کمال آن ذات بود و این  
هر دو علم مفاد استعداد قبول آن فیض باشد در هر احوال  
و چون این مقدمه معلوم شد و نقد بر داده آمد گوئیم طالب

اثالث

کمال را بعد از حصول استعداد دفع موانع واجب باشد و معظم  
موانع مشاعر مجازی باشد که نفس را با القاد با سو الله مشغول دارد  
و از اقبال کلمی بر وصول بمفصل حقیقی باز دارند و مشاعر احوال  
ظاهره و باطنیه باشند یا دیگر قوای حیوانیه با افکار مجازی اما  
حواس ظاهره و باطنیه باشند بدین صورتهای که بپسندید و اینست  
او رعینت افند و شنید ز صوفهای مناسب و همچنین در بوها و طعمها  
و لموسک اما حواس باطنیه مشاعر باشند بیخبل صورتهای و حالها  
که ظاهر بدان ملتفت باشد با بنوعی یا صغضی یا انظلم

مستزنی یا مخیر مضره یا انطاع یا عدم انطاع یا بند کجا  
گذشته یا بنفکر در اموری که طالب حصول آن امور باشد مانند  
مال و جاه اما قوای حواله شاغل بسبب جزئی با خون با  
غضبی یا شهونی یا خائنی یا جلفی یا غیره یا انطاع لذتی  
یا امید فخر بر عدوی یا حدی از مولی باشد اما انکار و مجاز  
شاغل بنفکر در امری غیر مهم یا علمی غیر نافع باشد و بالعکس  
هر چه پیشغال بدان از مطلوب محبوب شود و خلوت  
عبارت از ازلت اینجمله موانع پس صاحب خلوت باید که  
موضوعی اختیار کند که از محسوسات ظاهر و باطن شاغلی نباشد  
و قوای حوائی را راضی گرداند تا او را جذب آنچه در آن  
قوی باشد و دفع از آنچه غیر مطلوب بود بخرج نکند و از انکار  
مجازی بیکس اعراض کند و آن فکرهایی بود که غایب آن صاحب  
بامصالح معاش فانی باشد اما مصالح معاد اموری باشد که طالبان  
آن حصول لذت بانی باشد فشرط البیاب و بعد از زوال موانع

معاش و معاد است  
اما مصالح معاش  
مرامور فانی است  
و اما مصالح معاد  
فانی است

ظاهر و خالی کردن باطن از اشتغال با سوی الله باید که همیشه  
همت و جوامع بخت اقبال کند بر هر صد سواخ غیبی و زینب  
واردان جیفی و آنرا بنفکر خوانند و آن در فصل مفرد امیرا کرده شد

(فصل دوم)

ابنت

(در تفکر)

قال الله تعالى سبحانہ او لم يتفكروا فی انفسهم ما  
خلق الله السموات والارض وما بينهما الا بالحق  
هر چند در معنی تفکر وجوه بسیار گفته اند خلاصه هر وجوه آنست  
که تفکر سپر باطن انسانست از مبادی بمقاصد و نظر راهین  
معنی گفته اند در اصطلاح علماء و حکما از مرتبه نقصان بمنزله  
کمال نتواند رسید الا بسیری و باین سبب گفته اند اول واجبات  
تفکر و نظر است و در مرتبه بلحاح بر تفکر زیاده از آنست که بر  
توان شد و این نیز در ذلک لایات لغویم بنفکر و ن  
و در حدیث آمده است تفکر ناعیه خبر من عبادہ سبعین سنه

و بیاورد دانش که مبادی سپر که از آنها آغاز حرکت باید کرد  
 و انفس است و سپر است لکن از آیات هر دو یعنی از حکمتها  
 که در هر ذره از ذرات هر یکی از بزرگ و کوچک یافت شود غیر غفلت  
 و کمال مبدع هر دو نامشاهد نور ابداع او در هر ذره کرده شود  
 سُبْحٰنَہُمْ اَیٰتِنَا فِی الْاَفَاقِ وَ فِیْ اَنْفُسِہُمْ حَتّٰی یَلْمِزُوْا  
 طَمَعًا اِنَّہُمْ لَکٰفِرُوْنَ و بعد از آن استناد از حضرت جلال او بر  
 هر چه جز اوست بر مبدعات او که بگفت بر بیک آنکه علی  
 کَلِمَۃً شَہِدُ نَادِرٌ ہر ذره از ذرات مجلی ظهور او  
 مکشوف گردد و آیه آیات انا از معرفت موجوداتی که سوره  
 اللہ باشد چنانکه هست و حکمت در وجود هر یکی بقدر استقامت  
 انسان حاصل شود مانند علم هیئت افلاک و کواکب و حرکت  
 او صنایع هر یک و مفاد براهرام و ابعاد و ناظران آن و هیئت  
 عالم سفلی و مرتب عناصر و فاعل ایشان بحسب صورت کیفیت  
 و حصول امر جبه و ترکیب مرکبات معدنی و نباتی و حیوانی و نفوس

۲ هر یک

سماوی وارضی و مبادی حرکت و آنچه از ایشان و در ایشان واقع  
 باشد از میانان و مخالفات و خواص و مشارکات و آنچه بدینجهت  
 تعلق دارد از علوم اعداد و مفاد هر و لواحو آن و اقا آیات  
 انفس و آن معرفت ابدان و انفس است و آن معلوم شود بعلم تفریح  
 اعضای مغزیه از عظام و عضلات و اعصاب و عروق و منافع و بیک  
 و مرکب چون اعضای رتبه و خادمان و آلات هر یک و احوال مانند  
 صحت و مرض و معرفت نفوس و کیفیت اسباب آن بر ابدان و افعال  
 و انفعالات هر دو از یکدیگر و اسباب نقصان و کمال در هر یک  
 و مضمر معادرت و تفاوت عاجل و آجل و آنچه بدان تعلق دارد  
 و این جمله مبادی سپر است که تفکر عبارت از آنست و آما مقنا  
 و آنچه منتهای سپر باشد در آخر فصول و ابواب معلوم شود  
 و آن وصول با **(فصل پنجم)** بنهاست مراتب کمال  
**(در نحو و نحو)**  
 قال اللہ سبحانہ و تعالیٰ و خافون ان کنتم مؤمنین

۲ جوارح و مرتب  
۲ نفوس و افعال هر یک

علم گفته اند سخن علم و فایده و خوف تمام پان پس جز عبارت  
 باشد از نالم باطن بسبب وقوع مکر و هو که دفع آن منعذر باشد  
 با فوات فریضه با امری مرغوب فیه که تلازم آن منعذر باشد و  
 خوف عبارت بود از نالم باطن بسبب وقوع مکر و هو که اسباب  
 حصول آن ممکن الوقوع باشد با وقوع فوات مطلوبه و مرغوبه  
 که تلازم آن منعذر بود پس اگر اسباب حصول معلوم الوقوع  
 باشد با منظور نطقی غالباً از انظار مکرره نیز خوانند و  
 نالم زیادت باشد اگر نغذ و وقوع اسباب معلوم باشد و  
 نالم حاصل آن از خوف خوانند که سبب آن با الجولیا باشد و خوف  
 و حزن و یاب ملوک از فایده خالی نباشد چه حزن اگر بسبب  
 ارتکاب معاصی باشد یا بسبب فوات مدتی گذشته در عطلت  
 از عبادت یا در زکات سبب در طریق کمال مقتضی تصمیم عزم نوبه  
 باشد و خوف اگر از سبب ارتکاب گناه و نقصان و نارسایی  
 بدینجهت ایما باشد موجب عهد نمودن خدا کسایب خیرات

و میادید

و میادید در ملوک طریقی کمال باشد ذلک بخوف الله  
 یا عبادت و کسی که در این مقام از خوف و حزن خالی باشد  
 از اهل فسادت باشد قَوْلٌ لِلْفَاسِقِینَ فَلَوْ بِمَنْ ذِکْرُ اللَّهِ  
 أَوْلَیَّکَ فِي ضَلَالٍ مُّبِینٍ و هر امن که در این مقام بسبب زوال  
 این خوف بود مقتضی هلاک باشد أَفَا مِیْنُوا مَکْرَ اللَّهِ قُلْ  
 یَا مَنْ مَکْرَ اللَّهُ إِلَّا الْفَوْمُ الْخَاسِرُونَ اما اهل کمال  
 این خوف و حزن میرا باشند آلائف اولیاء الله لا  
 خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُونَ و هر چند بجهت  
 خوف و خشیت بیک معنی است در عرفان طایفه میان مرد و فرشته  
 که خشیت بعلم خاص است که ایمننا نخشی الله من عبادیه  
 العلماء و بخشایشان خاص است ذلک لمن خشی ربّه  
 و خوف از ایشان منفر است لا خوف علیهم و لا هم یحزنون  
 پس خشیت استغاری باشد که بسبب شعور بظلمت و جهت  
 حق عز و علا و وفوف بر نعمان خود و تصور از بندگی حق

و با از نخبيل ترك ادب در عبوديت با از اخلاص بپااعت لازم  
 آيد پس خشت خون خاص باشد و **مُخْتَوْنِ رِبِّهِمْ وَ مَخَافَتِ**  
**سَوْءِ الْعَذَابِ** دليلست بر آن و رهبان بخت نيز كبت  
**هُدًى وَ رَحْمَةً لِّلَّذِينَ هُمْ لِرَبِّهِمْ يَرْهَبُونَ** رسالت  
 چون بدرجه رضا رسد خوف او با من بدل شود **اُولَئِكَ**  
**كَلِمَةُ الْاٰمَنِينَ وَ هُمْ يُهْتَدُونَ** نه او را از هيچ مگر و  
 كراهيت باشد و نه هيچ مطلوبه رغبت بود و اين امر با سبب  
 كمال بود چنانكه امن مذکور از سبب نقصان باشد و صاحب  
 اين امر از خشت خالي نباشد تا آنكه كه بنظر وحدت مصلحت  
 شود و آنگاه از خشت اشرى با نماند چه خشت از لوازم كثر بود

**(فصل چهارم)**

**(در رجاء)**

فَاِنَّ لِلّٰهِ سَجْدًا وَ نَعَالًا اِنَّ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا وَ الَّذِيْنَ  
 هَاجَرُوْا وَ جَاهَدُوْا فِيْ سَبِيْلِ اللّٰهِ اَوْ لِيْلِكَ

برجوع

برجوع رحمة الله هرگاه مطلوبه منوقع باشد كه  
 در زمان استقبال حاصل خواهد شد و طالب را ظن باشد  
 بخصيل اسباب آن مطلوب فرجه كه از تصور حصول آنچه با نفع  
 حصول در باطن ار حادث شود در جا خوانند و اگر داند كه  
 متيقن باشد كه اسباب ساخذ است و منوقع واجب الوجود است  
 در مستقبل آنرا انتظار مطلوب خوانند و هر انچه فرج در آن  
 صورت زيادت باشد و اگر ما خلك اسباب حصول معلوم و  
 مظنون نباشد آنرا منقح خوانند و اگر نعت حصول اسباب معلوم  
 و مظنون نباشد و نوقع حصول با آن رجاء و ارباب غرور و  
 حماقت باشد و خوف و رجاء متغلا بلا نند در سلوك رجاء مشتمل  
 بر خواهد بسیار باشد مانند خوف چه رجاء باعث باشد بر نفع  
 در درجاء كمال و بر سر عتد به در طريق وصول مطلوب  
 برجوع **يُحَاجُّوْنَ لَنْ يَسُوْرَ لِيُوَفِّيَهُمْ اُجْرَهُمْ وَ يَزِيْلَهُمْ**  
**مِنْ فَضْلِهِ** و بنز رجاء مقضى حسن نظر باشد بمغفرت و

بجصول  
 ۳۵

عفو باری سبحانه و تعالی و تفت بر حنا و اولئک بر حور  
 رَحْمَةِ اللَّهِ و در حصول مطلوب بموجب آن نوع فرموده  
 أَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِي بِوَعْدٍ وَعَدَمِ رَجَائِهِ بِمَقَامِ بَاعِثِ بَأْسِ رَفْعِهِ  
 باشد آنکه لا یبأس من رحمة الله إلا القوم الکافرین  
 و ابلیس بسبب این بآس هدف لعنت ابدی شد لا تقنطوا من  
 رَحْمَةِ اللَّهِ اما چون سالت بمرتبته معرفت در مدد رجاء او  
 منعی شود بسبب آنکه دانند که هر چه بایسته است ماخذ است  
 و آنچه نساخذ است بایسته است و باین صورت اگر رجاء باو باشد  
 عابد با جهل باشد بنامی آنچه در باب است و در بناب است باشد با اشک  
 از سبب الاسباب هیزه هر مان از مطلوب و از فضل گذشتند و این  
 فصل معلوم شود که دام که سالت در سلوک باشد از خوف رجاء  
 خالی نباشد بیدعمون ریحهم خوفا و جمعا چه از امانع آفات  
 و عدد و عیب و فقر و دلایل نقصان و کمال و توفیق و فوج هر یک  
 دلیل از یکدیگر و صورت آنکه آنها را سلوک یا وصول باشد مقصد

۴۲  
 مطلوب یا در مجرای  
 توفیق فرموده است  
 ۳۶

یا لا وصول و حومان رجاء مفارن خوف لازم آید و ترجیح بکطرف  
 بر دیگری ممکن نباشد لَوْ وَزِنَ خَوْفُ الْمُؤْمِنِ وَرَجَاؤُهُ لَا عَدْلًا  
 که اگر رجاء از حج دهند امنی نه بجایگاه لازم آید اَفَا مَنُوا  
 مَكْرًا لِلَّهِ و اگر خوف از حج دهند بآسی موجب هلاکت  
 لازم آید اِنَّهُ لَا يَبْأَسُ مِنْ رَفْعِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ

(فصل پنجم)

(در صبر)

قال الله سبحانه و تعالی و اصبر و ان الله مع الصابین  
 صبر در لغت حبس نفس است از جوع بوفت و فوج مکروه و لابد  
 آن منع باطن باشد از اضطراب و باز داشتن زبان از شکایت و  
 نگاه داشتن اعضا از حركات غیر معناد و صبر سه نوع باشد  
 اول صبر عوام و آن حبس نفس است بر سبیل تجلید و اظهار ثبات  
 در تحمل نا ظاهر حال او بنزدیک عاقلان و عموم مردم مرصی باشد  
 بَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ

هَمْ خَافُونَ دَوْمَ صَبْرَهُادِ وَعِبَادِ وَاَهْلِ نَفْوَى وَاِذَا  
 حَلَمَ از جهد نوبت ثواب آخرت اِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ  
 بِغَيْرِ حِسَابٍ وَبِمِ صَبْرِ عَارِفَانِ جِدْ بَعْضُ اِيْتَانِ النَّذِ  
 يَابِسِدِ مِمَّكَرِهٍ از جهد نضو رانكه معبود جل ذكره ايشان اَبَاتِ  
 مَكْرِهٍ از ديك بگريندگان خاص كرهانده آمد و بنازكي ملحوظ  
 نَظَرِ ارشادِ اِنْدِ وَبَشِيرِ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ  
 مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ  
 أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَرِزْقٌ  
 آورده اند كه جابر بن عبد الله انصاری كه بگو از اكابر صحابه بود  
 آخر عمر وضع پیری و عجز مبتلا شد بود محمد بن علی بن الحسین  
 المعروف بالباقر بعبادت او رفت و از حال او سؤال نمود گفت در  
 حالتي ام كه پیره از جوانه و بیماری از شدت سستی و مرگ از زندگانه  
 دو ستر دارم محمد گفت كه من باری چنانم كه اگر مرا پیر دارم پیره  
 دو ستر دارم و اگر جوان دارم جوانه دو ستر دارم و اگر بیمار دارم

بیماری

بیماری و اگر شد رست دارند سستی و اگر مرگ دهد مرگ و اگر  
 زندگانه زندگانه زاد و ستر دارم جابر چون این سخن شنید بر  
 روی محمد بوسه داد و گفت صدق رسول الله كه مرا گفت بكي از فرشته  
 مرا بپيخته همنام من وهو يَقْرَأُ الْعِلْمَ بِقَرَأٍ كَمَا يَقْرَأُ الثُّورُ الْأَرْضَ  
 و باین سبب او را باقر علوم الاوّلین و الاخرین گفشد و از فرشته  
 اینها را معلوم شود كه جابر در مرتبه اهل صبر بوده است  
 و محمد در مرتبه رضا و بعد ازین شرح رضا گفته آید انشاء الله

(فصل ششم)

(در شكر)

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى سَجَّزِي الشَّاكِرِينَ شَكَرٌ لَوْ  
 شَانَسْتِ بِرِغْمِ بَارَنَائِ نَعْمَتِهَايَ و چون معظم نعمها بل جمله نعمتها  
 از حقتعالی است پس هرگز بن چیزی مشغول بودن شكر او نماند  
 و بهنام شكر به چیز لازم آید بكي معرفت نعمت منعم كه انوار انفس  
 مشكك بمانند و دوام ثادمانی بوصول ان نعمتها باو و ستم هجد



نمودن در تحصیل رضای منعم بقدر امکان و استطاعت و آن  
 او باشد در باطن و شنای او و تعظیم او بر وجهی که با او لایق باشد در  
 و فعل و جهد نمودن در بنام یا بجهت بقباس یا منعم بآن بنام باید نمود  
 از مکافات طاعت یا اعتراف بجز قال الله تعالی **لَا تَشْكُرُونَ**  
**لَا زِيَادَ لَكُمْ فِي الشُّكْرِ** و **لَا يَنْفَعُ الْإِيمَانَ نِصْفَانِ نِصْفٍ** نصف  
 شکر چه سالت هیچ حال از احوال از امری بلام یا غیر بلام خالی  
 نباشد پس بلام شکر باید کرد و بر غیر بلام صبر باید نمود و  
 که بازای صبر جز عت یا زای شکر کفر است و کفر نوعی از کفر است  
**وَلَيْسَ كُفْرًا تَمَرَانٌ عَدَايَةُ لَشَدِيدٍ** و از آنجا معلوم شود  
 که درجه شکر از درجه صبر عالیتر است و چون شکر تنویر کننده  
 الابدل و زبان و اعضای دیگر که هر سه نعمت است و قدرش بر  
 استعمال هر یکی نعمت دیگر است پس اگر خواهد که بر هر نعمتی شکر بگذارد  
 بدین نعمتها هم شکر کند باید گفت ارد و مستحق در از که در آن به  
 که شکر همچنان باشد که در اول و آنها بجز باشد و اعتراف بجز از

شکر

شکر آخر مراتب شکر است چنانکه اعتراف بجز از شکر بزرگتر است  
 و بیان سبب گفته است **لَا أُحْسِي تَنَاءُ عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا أَشْنَيْتَ عَلَيَّ**  
**نَفْسِكَ وَفَوْقَ مَا يَقُولُ الْعَالَمُونَ** و بنزد اهل تسبیح  
 شکر منتفی شود چه شکر مثل است بر بنام مجازات و مکافات  
 منعم و آن کسی که در مقام بندگی بجا می بود که خود را هیچ محلی  
 نهد چگونه در مقابل کسی تواند آمدن که همه او باشد پیش  
 شکر نا آبخا باشد که خود را وجودی داند و منعم را وجودی

**(بَابُ عَهْدٍ)**

در ذکر احوالی که مفاد سلوک حادث شود نا آنگاه که  
 وصول بمقصد باشد و این مشتمل بر شش فصل است  
**فصل اول** در ارادت **فصل دوم** در رشوت  
**فصل سوم** در محبت **فصل چهارم** در معرفت  
**فصل پنجم** در پنهان **فصل ششم** در سکوت

(فضل اول)

(در ارادت)

قال الله تعالى سبحانه واصبر نفسك مع الذين يدعون  
رَبَّهُم بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَ اللَّهِ  
پادسی ارادت خواستن است و آن تبه چیز باشد شعور بر باد و  
شعور بکالی که مراد را حاصل باشد و عیب مراد پس اگر مراد از میل  
اموری باشد که مرید را تحصیل آن ممکن باشد چون ارادت با خداوند  
منظم شود هر دو موجب حصول مراد شوند و اگر از قبیل امور  
که حاصل و موجود باشد اما حاضر نباشد هر دو مقضی وصول مراد  
شوند پس اگر در وصول توقف افتد ارادت مقضی حاصل شود  
در مرید که آنرا بشود خوانند و شوق پیش از وصل باشد و اگر  
وصول بندرج باشد چون از وصول اثری حاصل شود آنرا عجب  
خوانند و محبت را مراد بود و مرید آخر بوقت غایب وصول  
انتهای سلوک باشد و اما ارادت مقارن سلوک بروحی و عجبی

مقضی

مقضی سلوک باشد چه طلب کمال نوعی از ارادت بود و چون ۴۹

ارادت منقطع شود بسبب حصول با علم یا مناع وصول سلوک <sup>بمنقطع</sup> پدید  
شود و این ارادت که مقارن سلوک باشد با هلاک نفسان خاص بود  
و اما اهل کمال را ارادت عین کمال باشد و محض مراد بود و در حدیث  
آمده است که در غیبت درختی است که آنرا طوبی خوانند هر کس را  
آرزوی بود مراد و آرزوی او را معاً از آن درخت بوی رسانند به هیچ  
ناخبری و نظاری و نیز گفته اند که بعضی مردم را بر طاعتی کرد  
دینا کنند ثواب در آخرت بدهند و بعضی را عین عمل ایشان ثواب  
ایشان باشد و این سخن مؤکد است که بعضی ارادت عین مراد باشد  
چه کسی که در سلوک غیر غایبند او را ارادت منقطع شود یکی از بزرگان که طالب  
این چیز بوده گفته است کوفیل بی فائز بدین قول آری بد آن کار آید

(فضل دوم)

(در شوق)

قال الله سبحانه و تعالى و ليعلم الذين اتوا العلم

انَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَبِعِزَّتِكَ لَوْ أَنَّهُمْ  
شوق یافتن لذت محقق باشد که لازم فرط ارادت بود آنچه با آلام  
مغارت و در حال سلوک بعد از آنکه ارادت شوق ضرورت نماید  
و باشد که پیش از سلوک چون شعور بکمال مطلوب حاصل شود و نشود  
سپه باز منضم نباشد و صبر بر مغارت نقصان پذیرد شوق حاصل  
شود و سالک چند آنکه در مملوک مرتبه پیشتر کند شوق او پیشتر شود  
و صبر کمتر تا آنکه بمطلوب برسد بعد از آن لذت نایل کمال حاصل شود  
از ثابته الم و شوق منتهی گردد و در این راه بعد از آنکه مشاهده محجوب اشوق  
خوانند و آن را بر اعتبار بماند که طالب اتحاد باشد و یا تمیز هنوز نازیب

( فصل سیم )

( در محبت )

قال الله سبحانه وتعالى وَمِنَ النَّاسِ مَن يَتَّخِذُ مِن دُونِ  
اللَّهِ آندَادًا يَحِبُّوهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ  
حُبًّا لِلَّهِ محبت الهی حاج باشد بمصون کمال یا تخلف حصول کمال

مظنون

مظنون یا محقق که در مشهور به باشد و بوجهی دیگر محبت نایل  
نفس باشد بناچار در شعور بیان لذت یا کمال مفادین شعور باشد  
و چون لذت ادراک ملائمت یعنی نایل کمال پس محبت از لذت نایل  
لذت خالی نباشد و محبت تا بل شدت و ضعف اول مراتب اول  
چهار ارادت بی محبت نباشد و بعد از آن آنچه مفادین شوق و با اول  
تمام که ارادت و شوق منتهی شود محبت غالبتر شود و ادامه که از  
مغایرت طالب و مطلوب اثری باقی باشد محبت ثابت بود و عشق  
محبت مغرط باشد و باشد که طالب و مطلوب متحد باشند و باغبنا  
منظاهر و چون این اعتبار نایل شود محبت منتهی گردد پس آخر  
و طایفه محبت و عشق اتحاد باشد و حکما گفته اند که محبت با فطره  
بود یا کسبی و محبت فطری در هر کائنات موجود باشد چه در نیک  
محبتی است که مقتضی هر کس او است و در هر عنصر که طلب مکان طبیعی  
کند در آن محبت مکان مرکوز است و همچنین محبت دیگر از اسوالم  
طبیعی از وضع و مفاد و فعل و انفعال و در مرتب آن نیز چنین است

۵۲ در معنا طلس آهن ربا و در نبات زبانه از آنچه در مرکبات باشد  
سبب آنکه بر طرف نمونوا غنما و تحصیل بدن و حفظ نوع مختصه  
باشد و در حیوان زیادت بر آنچه در نبات باشد مانند لفظ و انس  
بمشاکل و رغبت بزواج و شفقت بر فرزندان و ایامی نوع و اما  
محبت که غالب در نوع انسان بود و سبب آن از سه چیز بود  
اول لذت و آن جسمانی باشد با غیر جسمانی و همی باشد با حقیقی و دنی  
منفعت آنهام با مجازی باشد چنانکه محبت دنیاوی که نفع آن باغنی  
باشد یا حقیقی که منفعت آن بالذات باشد و سیم مشاکله جسم  
و آن با عام باشد چنانکه میان دو کس که هم خلق و هم طبع باشند و به  
اخلاف و شمایل و افعال یکدیگر منبج شوند و با خاص بود میان  
اهل خونند محبت طالب کمال کامل مطلق را و باشد که سبب محبت  
مرکب باشد از اسباب مرکب مذکور شانه یا ثلاثه و محبت معنی  
بر معرفت نیز باشد چنانکه عارف را یا آنکه لذت و منفعت چیز  
همه از کامل مطلق با و میسرند پس او را محبت کامل مطلق حاصل آید

ببیا لفت

ببیا لفت نژاد بگرم بجهنمها و معنی اللین بن امنوا اشد حجیاً <sup>و الله</sup> ۵۳  
ایجاد و شن کردن و اهل ذوق گفته اند که رجا و خشت و شوق و  
انس و انبساط و نوکل و تسلیم جمله از لوازم محبت باشد چه محبت  
بافضو و رحمت محبوب یا انضای رجا کند و با تصور رسیدن انضای  
خشت و با عدم وصول انضای شوق و با سفرار وصول انضای  
انس و با فرط انس انضای انبساط و با ثقت بعنايت انضای نوکل  
و با استخانت اهراش که از محبوب صادر شود انضای رضا و با تصور  
فطور و عجز خود و کمال او و احاطه قدرین و انضای تسلیم و با محله  
محبت حقیقی حدی با تسلیم دارد آنگاه که حاکم مطلق محبوب بر او اند  
و محکوم مطلق خود را و عشق حقیقی حدی با فنا دارد که هم معشوق  
بپند و هیچ خود را نپند و کل ما سوی الله نزدیک اهل انبساط  
حجاب باشد پس غایت سیر آن برسد که از همه اعراض  
نابند و توجه با و کنند و **إِلَى اللَّهِ يَرْجِعُ**  
**الْأَمْرُ كُلُّهُ**

(فصل چهارم)

(در معرفت)

قال الله جل جلاله و تعالی شهید الله انه لا اله الا  
هو و الملائكة و اولو العلم قائما بالقسط لا  
اله الا هو العزيز الحكيم پارسى معرفت شناخت باشد  
و اینجا سراد از معرفت مرتبه بلندترین از مراتب خدا شناسی است  
چه خدا شناسی مراتب بسیار است و مثل مراتب معرفت چنانکه  
آتش بعضی جان شناسند که شبنم باشند که موجودی هست که  
هر چه باو برسد ناچیز شود و اثر او در آنچه محاذی او باشد ظاهر  
گردد و چندانکه از او بر خازند هیچ نقصشاد را و نباید و هر چه از او  
حدا شود بر ضد طبع او باشد و آن موجود را آتش خوانند و در  
معرفت باری تعالی کسافی که باین مثاب باشند مقلدان خوانند  
مانند کسافی که سخن بن رگان ضد بگو کرده اند در این باب و خوف  
بر بعضی که بر مرتبه بالای این جماعت باشند کسافی باشند

که

که از آتش و در با ایشان رسد و دانند که این دو دوازده چیز می آید  
پس حکم کنند بموجودی که در دوا اثر است و در معرفت کسافی که  
باین مثاب باشند اهل نظر باشند که بر همان فایده دانند که شنا  
هست چنانکه در دوت او را بر وجود او دلیل سازند و بالای این مرتبه  
کسانی باشند که از هر اثن آتش بحکم مجاورت اثری احساس کنند  
بآن منفع شوند و در معرفت کسانی که باین مرتبه باشند  
بعین باشند و صانع را شناسند از وای عجاب و بالای این مرتبه  
کسافی باشند که از آتش منافع بسیار یابند مانند خیز و طبع و انصاف  
و غیر آن و این جماعت بمثاب کسافی هستند که در معرفت لذت  
معرفت دریابند و بدان صبح شده باشند و نا اینجا مراتب اهل دانش  
باشد و بالای این مرتبه کسانی باشند که آتش را مشاهده کنند و بنویسند  
و در آتش چشمهای ایشان مشاهده موجودات کند و این جماعت  
در معرفت بمثاب اهل پیش باشند و ایشان از عارفان خوانند و  
معرفت حقیقی ایشان از بود و کسانرا که در مراتب دیگر باشند

۵۶ بالای این مرتبه هم از حساب عارفان دارند و ایشانرا اهل یقین خوانند و ذکر یقین و اهل یقین بعد ازین گفته شود و از ایشان جماعتی باشند که معرفت ایشان از باب <sup>مفارقة</sup> معاینه باشد و ایشانرا اهل حضور خوانند و اینسا ط خاص با ایشان باشد و طبایع معرفت ایشان باشد که عارف مستغنی شود مانند کسی که با آتش سوخته و ناچیز گردد

(فصل پنجم)

(در یقین)

قال الله سبحانه وتعالى وبِالْآخِرَةِ هُمْ لِيُوقِنُونَ و در حدیث آمده است که مَنْ أُعْطِيَ الْيَقِينَ وَمَنْ أُوِيَ حَظْمُهُ لِأَيُّبَالٍ بِالْأَنْفُسِ مِنْ صَلَواتِهِ وَصَوْمِيهِ يَفْقَهُ دُورَ عَرَفِ اعْتِقَادِي بَأَيْدِ جَازِمٍ مَطَابِقِ ثَابِتٍ كَرِوَالِ الشَّرِّ مَكْنُ نَبَاتِهِ وَأَنْ يَجْهَنَ مُؤَلَّفٌ بُوَدَا زَعْلَمِ بَعْلَاوِ و از علم با آنکه خلاف آن علم اول حال باشد و یقین امر نیست و در نزد علم یقین و عین یقین و حق یقین آید است چنانکه فرموده است لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ

مِنْ أَتْلَ نَارِ يَنْبُتُ الْيَقِينِ

ثم

۵۷ ثُمَّ لَتَرَوْهَا عَيْنَ الْيَقِينِ و دیگر گفته است و تَصَلِيَةً حَجِيمِ إِنَّ هَذَا طَوْحُ الْيَقِينِ و در مثل آتش که در باب معرفت گفته آمد مشاهده هر چه در نظر آید بنویسند آتش بمشابهت علم یقین است و معاینه هر چه آتش که مضمض نور است بر هر چه قابل اضافت باشد بمشابهت عین یقین و ناشر آتش در آنچه بد و رسد ناهویت او محو کند و آتش صرف بماند حق یقین و حجه هر چند عذاب است تا چون ظاهرت وصول با و انقضاء هویت و اصل امت رؤیت او از دور و نزدیک و دخول در او که انقضاء غیر انقضاء کند با زای این سه مرتبه است و الله اعلم بحقايق الامور

(فصل هشتم)

(در سکون)

قال الله تعالى وَالَّذِينَ آمَنُوا وَنَطَمَنُوا فَلَؤَلَّامِ يَدِ كَرِ اللّهِ الْاَلَمِ كَرِ اللّهِ نَطَمِنُ الْفُلُوبِ

سکون دو نوع بود یکی از خواص اهل نفع و آن مقدم  
 بر سلوک باشد که صاحبش از مطلوب و کمال بخبر باشد  
 و آنرا غفلت خوانند و دیگری بعد از سلوک که از خواص  
 اهل کمال بوده باشد و منت وصول بمطلوب و آنرا اطمینان  
 خوانند و حال که در میان این دو سکون بوده باشد حرکت  
 و سهر و سلوک خوانند و حرکت از لوازم محبت باشد قبل  
 الوصول و سکون از لوازم معرفت که مفاد وصول است  
 و باین سلب گفته اند **لَوْ تَحَرَّكَ الْعَارِفُ هَلَكَ وَلَوْ سَكَنَ  
 الْمُحِبُّ هَلَكَ** و ازین مبالغه تر نیز گفته اند و آن اینست  
**لَوْ نَطَقَ الْعَارِفُ هَلَكَ وَلَوْ سَكَنَ الْمُحِبُّ هَلَكَ** اینست  
 احوال سالک تا آنگاه که حاصل شود و الله اعلم

**(باب پنجم)**

در ذکر حالهایی که اهل وصول را ساقط شود و آن  
 مشتمل بر شش فصل است

**فصل اول** در توکل **فصل دوم** در رضا **۵۹**  
**فصل سیم** در تسلیم **فصل چهارم** در توحید  
**فصل پنجم** در اتحاد **فصل ششم** در وحدت  
**(فصل اول)**

**(در توکل)**

قال الله سبحانه و تعالى **وَعَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِن كُنْتُمْ  
 مُؤْمِنِينَ** توکل کار با کسی و گذاشتن باشد و در این موضع  
 مراد از توکل بنده است در کار بیکه از و صادر شود یا او را پیش  
 آید چون و بر اینست باشد که خدا بیگانه از او دانند و او را  
 با او واگذارند چنانکه نقد هر است نکار را می سازد و با خیر او  
 نقد هر کند کرده باشد خیر مند و راضی باشد **وَمَنْ يَتَوَكَّلْ  
 عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ** و خیر مند  
 او با خیر خدا کند و سازد بآن حاصل شود که تا اتم کند در حال گذشتن  
 خود که اول بخیر او را در وجود آورد و چندین حکمت در آخر اینست

پیدا کرده که همه عمر خود هزار دلت آنرا نتواند شناخت و او را  
 بیرون راند و از اندرون و بیرون و کارهایی که بدان نتوانست  
 بودن و آن از نقصان بکمال نتوانست رسیدن به التماس و محصل  
 دید او بساخت نماید اند که آنچه در مستقبل خواهد بود هم  
 خواهد ساخت و از قدر هر وارادت او بیرون نخواهد بود  
 پس بر او بفای مانند اعمال کند و اضطراب در بایست نکند و  
 او را بفین حاصل شود که آنچه با بد ساخت خدا بفی سازه  
 اگر او اضطراب کند و اگر نکند چه من انقطع الی الله کفاه  
 الله کل مؤمنیه و رزق من حیث لا یحسب و توکل نه  
 چنان بود که دست از همه کارها باز دارد و گوید که با خدای  
 گذارم بل چنان بود که بعد از آنکه با و بفین شده باشد که هر چه  
 جز خداست آن از خداست و بسیار چیزهاست که در عالم واقع  
 می شود بحسب شرط و اسباب چه قدر است و ارادت خدا بفی  
 چیزی که نعلن گیرد و درون چیزی که محاله بحسب شرطی و سببی

که مخصوص باشد با چیزی نعلن گیرد پس خوشترن و علم و قدرت **او**  
 و ارادت خوشترن همه از جمله اسباب و شروط است که مخصوص **شخص**  
 ایجاد بعضی از امور باشند که آن امور را نسبت بخود میدهد  
 پس باید که در آن کارها که قدرت و ارادت او از شرط و سبب  
 وجود است محذره باشد مانند کسی که بنوسطا و کاری که خود  
 و موجب و مجویب و خواهد که بود تمام شود و چون چنین باشد چه  
 قدرت و محذره و مجتمع شده باشند چه آن کار را اگر نسبت با موجود  
 دهد جبر در خیال آید و اگر نسبت بشرط و سبب دهد قدر در خیال  
 آید و چون بنظر راست تصور کند نه جبر مطلق باشد و نه قدر مطلق  
 و این کلمه را که گفته اند لا جبر ولا تقویص بل امر بین الامرین **بعض**  
 محقق شود پس خود را در افعالی که منسوب باوست منصرفه داند  
 بنصرفه که در آن بمنزله تصرفات باشد نه بمنزله تصرفات  
 بالات و محضیت آن دو اعتبار که یکی نسبت بفیاعل است و دیگری  
 نسبت بالک محذره شود و هر دو از آن عل باشد به آنکه آن ترک توسط



خود کند یا کرده باشد و این بعنايت در حق باشد و جز به پادشاه  
 قوه عاقله بدان مقام نتوان رسید و هر کس که بداند نمیرسد  
 بپیشین فایده که معتقد رهم موجودان بگویند که هر امری که بخاشا  
 خواهد شد در وقت خاص بشرط و آلتی سببی خاص ایجاد کند  
 و تعجیل را در طلب و تأتی را در دفع مؤثر نداند و خود را هم از  
 جمله شرط و امیاب داند تا از دل بستگی با مورد عالم خلاص یابد  
 تا آنکه در مرتبب آنچه با و خاص باشد از غیر او محذور باشد  
 و بجهت معنی اللبس **اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ** تصور کند و نگاه  
 آنکس از جمله متوکلان باشد و این آیه در حق او و امثال او  
**مَنْ لَيْسَ فَادْلَعْرَمَتْ فَتَوْكَلْ عَلَى اللَّهِ جُنْبُ التَّوَكُّلِ**

(فصل دوم)

(در رضا)

قال الله سبحانه ونوعا لِكَيْلًا تَأْسُوا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَحْزَنُوا  
 بِمَا آتَيْتُمْ رِضًا خَشِنُوا لَيْسَ وَأَنْ تَمْرَةً جَنَّاتٍ وَمَقْتَضَى عَدَمِ

انکار است

انکار است چه در ظاهر و چه در باطن و چه در دل و چه در قول و چه  
 در فعل و اهل ظاهر را مطلوب آن باشد که خدا اینعالی از ایشان  
 باشد تا از خشم و عقاب او ایمن شوند و اهل جفیف را مطلوب این  
 باشد که از خدا پتعالی راضی باشند و آن چنان باشد که ایشان را هیچ  
 حاله از احوال مختلف باشند و نوزندگانه و بقا و فنا و بخر و براند  
 و سعادت و شقاوت و غنی و فقیر مخالف طبع نباشد و بگردد بگریه  
 ترجیح نهند چه دانسته باشند که صد و هر از بار پتعالی آمد  
 محبت بار پتعالی در طبایع ایشان ماسخ شده باشد پس بر اادت و بر  
 مراد او هیچ مزیدی نطلبند و هر چه پیش ایشان آید بدان راضی  
 از بگو از بزرگان این سربسته باز گفته اند که هفتاد سال عمر یافت  
 در مدت عمر لم یقبل شیئ کان لینه لم یکن ولا لشیئ لم یکن لینه  
 گان و از بزرگی چه سپیدند که از رضا در حق چه اثر یافته گفت  
 که از سربسته رضا بوفی بمن نرسید است و مع ذلك اگر از آن مزین  
 برد و رخ سازند و خلاص اولین و آخرین را بران بگذرانند و

رسانند و مرا نخواستند و در دفع کنند ابتدا در دل من در نیاید که چرا  
 حظ من نخواهد بود بخلاف حظوظ دیگران و هر کس که نسا و حوال  
 مخالف که یاد کرده آمد در طبیعت او را نماند شود مراد او بجهت آن باشد  
 که واقع شود و از اینجا گفته اند که هر کس که او را هر چه آید باید پس  
 هر چه او را باید آید و چون مخصوص کند رضای خدا از بند آنگاه  
 حاصل شود که رضای بنده از خدای حاصل شود **رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ**  
**وَرَضُوا عَنْهُمْ** پس مادام که کسب اعراض براسی از امور واقع باشد  
 کانتا متا کان در خاطر او آید یا ممکن باشد که در خاطر او دراز رسیده  
 رضا بصدب باشد و صاحب مرتبه رضاه پیشه در آما بر باشد چه  
 بایست و نیایست نباشد بلکه بایست و نیایست و هم بایست باشد و  
**رِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ** در بیان طبعش از رضوان از آن خوانده اند  
 و گفته اند **الرَّحْمَةُ بَابُ اللَّهِ الْأَعْظَمُ** چه هر کس که برضاه رسد بهشت  
 رسد و در هر چه نگرند بنور رحمت الهی نگرند و **الْمَوْءِنُ مِنْ بَطْشِ يَوْمِ**  
**اللَّهِ** چه باری نماید و آنکه موجد همه موجودات است اگر براسی از انوار

انکار باشد آن اسرار وجود محال باشد و چون بر هیچ اسرار او  
 انکار نباشد پس از همه راضی باشد نیز بر هیچ فاشت مناسف و  
 بر هیچ حادث منبج که در این **ذَلِكَ لِمَنْ عَزَمَ الْأُمُورَ**

**(فصل سییم)**  
**(در تسلیم)**

قال الله سبحانه ونعالى **فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى**  
**يُحْكَمُواكُمُ فِي مَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ**  
**حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا** بار سپرد  
 باشد و در این موضع مراد از تسلیم آنست که هر چه سالک آنرا نیند  
 بخود کرده باشد آنرا یا خدای سپارد و این مرتبه بالای مرتبه اول  
 باشد چه در نوقل کاری که با خدای می گذارد بمشابهت آنست که در  
 و کپلی کند پس نعلق خود را بان کار باز میداند و در تسلیم  
 آن نعلق می کند تا هر اسری که او را بخود منعلق می شمارد  
 منعلق یا میداند و این مرتبه بالای مرتبه رضا باشد چه در مرتبه

رضا هر چه خدا کند موافق طبع او باشد و درین مرتبه طبع خود  
و موافق و مخالف طبع خود جمله با خدای سپرده باشد او را طبعی  
نماند باشد تا آنرا موافق و مخالفی باشد لا یجید و این **انفس ام**  
**حر جاتا قضیت** از مرتبه رضا باشد و **کسبوا تسلیما**  
از بالای آن مرتبه و چون محقق سالت نظر بخشنو نگردد خود را  
نه حد رضا داند و نه حد تسلیم چه در هر دو خود را با نواز محققا  
مرتبه نهاده است تا او را رضی باشد و حق مرتبه عنده او مودی  
باشد و حق قابل و این اعتبار آنجا که توحید باشد منقح شود

(فصل چهارم)

(در توحید)

قال الله تعالى سبحانه ولا تجعل مع الله الها اخر توحید  
بگو گفتن و بگو کردن باشد و توحید بمعنی اول شرط باشد  
ایمان که سبده معرفت بود بمعنی تصدق بیا آنکه خدا بنوعی بگویند  
**انما الله اله واحد** و بمعنی دوم کمال معرفت باشد که بعد از

افغان حاصل شود و آن چنان بود که هر گاه که موافق را بپذیرد  
که در وجود جز بار نیعالی و فیض او نیست و فیض او را هم وجود  
با فیض او نیست پس نظر از کثر بر بریده کند و همه بگو داند و یکی  
بلیند پس همه را با یکی کرده باشد در سر خود از مرتبه **وحد** لا  
**شریک له** یعنی **الاهیه** بدین مرتبه رسیده که **وحد** لا شریک له فی  
**الوجود** و در این مرتبه با سوی الله حجاب او شود و نظر بعباده  
**شریک** مطلق متمد و بزبان حال گوید **ان الله وحده لا شریک له**  
**قسط السموات والارض خنیفا مسلما** و **انا من المشرکین**

(فصل پنجم)

(در اتحاد)

قال الله تعالى سبحانه لا تدع مع الله الها اخر لا اله الا  
هو توحید بگو کردن است و اتحاد بگو شدن آنجا که لا یجعل مع الله  
الها اخر و اینجا **لا تدع مع الله الها اخر** چه در توحید شایسته تکلیف  
است که در اتحاد نیست پس هر گاه که بگو نکند مطلق شود و در ضمیر

را سخن شود تا بوجهی بد و نه النفاق نماید با اتحاد در سبب باشد و  
 اتحاد در آنستکه جماعتی را صرف نظر از نوحه کند که مراد از اتحاد  
 بگویند بند با خدا بیعت باشد تعالی الله عن ذلك علواً کبیرا بل  
 آنستکه همه او را ببینند بکلف آنکه گوید هر چه جز او است از او  
 پس هر یک را می بل چنانکه بنور تجلی او تعالی شانه بینا شود  
 غیر او را نبیند پسند و بدیه و پیش نباشد و هر یک شود و  
 مضمود حسین حلاج که گفت است  
 بَدِيٍّ وَبَدِيَّتِكَ اِنِّي بِنَازِعِي **فَارْفَعْ بِفَضْلِكَ اِنِّي مِنَ الْبَدِيِّ**  
 مستجاب شد و اینت از میان برخواست تا نوانست گفت  
 اَنَا مِنْ اَهْوَى وَمِنْ اَهْوَى اَنَا

و در این مقام معلوم شود که آنکس که گفت انا الحسن  
 و آنکس که گفت مستجاب ما اعظم شأنه نه دعوی  
 اهل بیت کرده اند بل دعوی نفی اینت خود و اثبات  
 اینت غیر خود کرده اند و هو المطلب

(فصل ششم)

(در وحدت)

قال الله سبحانه **لَمِنَ الْمَلَكِ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ**  
 وحدت بگمانگراست و این بالای اتحاد است چنانکه اتحاد که بجهت  
 یکی شدنست بوی کثرت آید و در وحدت آن شبیه نباشد  
 و آنجا سکون و حرکت و فکر و ذکر و سهر و سلوک و طلب و طالب  
 مطلوب و نقصان و کمال هر منعدم شود که از ابلغ الكلام الى الله **مُسْكُوا**

(باب ششم)

(در فنا)

قال الله تعالى **كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهُ** در وحدت سالک  
 و سلوک و سهر و مقصد و طلب و طالب و مطلوب نباشد کل شود  
 هالک الا وجهه و اثبات این سخن بیان هم نباشد و نفی این سخن  
 هم نباشد و اثبات و نفی ضعیف است و در فی مبداء کثرتنا جاف  
 و اثبات نباشد و نفی و اثبات اثبات هم نباشد و اینها خواست

و نفی اثبات و اثبات  
 نفی هم نباشد

که معاد خلوق با فنا باشد همچنانکه سببه اثبات از عدم بود گما  
 بده که تَعْوُدُونَ و معنی فنار احدی با کثرت کل من علیها  
 فَإِنَّ وَبَقِيَّ وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ فَمَا بِن  
 معنی هم نباشد هر چه در نطق آید و هر چه در رو هم آید و هر چه عقل  
 بدان رسد جمله منسفی گردد إِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأُمُورُ كُلُّهَا اینست

آنچه درین مختصر خواستیم که براد کنیم و اینجا سخن منقطع شود  
 وَالسَّلَامُ عَلَىٰ مَنْ أَتَىٰ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ رَبِّكَ رَبِّ الْعَالَمِينَ  
 بَيِّنَةٌ وَرَسُولٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ  
 وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ الطَّيِّبِينَ الَّذِينَ هُمْ  
 نَقَلُوا مِنْ أَصْلَابِ الطَّاهِرِينَ إِلَىٰ أَرْحَامِ الْمُطَهَّرَاتِ وَالَّذِينَ هَبَّ  
 اللَّهُ عَنْهُمْ التُّرَابَ وَطَهَّرَهُمْ

نظیراً

کتابه محمد علی المصاحبه النبویه  
 المختلص بعبرین فی شمس سوال المکرم



ها بوز عرض دارد تا اگر بر سران ازان بارگاه جللا نادت  
 فرمایند از شوائب و سائط حیوانه داخله بود و بناش و بناج  
 اوله نفر یعنی که مفضای طبع روزگار باشد مفضی ناخیرتید  
 و نیز ازان روی که نزدین عفا اخفا و هیچ ستر و اجب از ستر  
 عقده و منهدب نیست چه ظلمها که از عرف عوام و جهال بر آن  
 مرتب باشد از شرح استغنا دارد بخواست که آنرا بواسطه  
 کتابت در معرفت آرد و خوبتر اذ آن باب از دست دهد تا چون  
 مدت ناخیر از حد اعتدال بگذشت و از هجوم اجل که اذ اجا  
 اجله مملک لیسنا خرون ساعه ولا یستفید مؤن  
 اندیشی که در سبب که مبادار عايشه مثال این نکهها سبب آن  
 کلی شود و اگر ناگاه عمر باخردسد و درم همی از تهان دین  
 نفضیه کرده باشد مرگش مرگ جاهلان باشد پس بستی صادق  
 و عزیمت در دست ستر صمیر خود را در صورت کتابت آرد و  
 بر دست مخدوم خود بچلس ارفع محشم معظم ناصر الدوله

والدنیا

والدنیا سلطان الرؤساء العالمین افتخار نسب جهان المظفر  
 مؤید دام رفعت که اشفاق او بر خود و اجناب در محافظت  
 اسرار مخلصان مبدانست آنها کرد تا بوفت فرست بنظر اشرف  
 بگذراند و آنچه مصلحت در جهان بندگی کمترین باشد بفرماید  
 تا جواب خطاب ارجعوا و راتکم فالتمسوا و اورا نشون  
 و از جواب استغاضت مهران اوز آن آفتاب کمال محروم ماند آن  
 و له الاجابة و پیش از خوض در مقصود از روی دلبری  
 مفید که ثبت آن مهم می دانند می کند و آن اینست که بحکم آنکه  
 در ظاهر سبیل کسانیکه در خود مرضی یا الی حیوانه احساس کنند  
 خواهند که طبیبی که در اذ الن انواع امراض و آلام ماهر بود بطلب  
 ایشان اشاره کند آن باشد که شرح حال ظاهر خود را از مبدء  
 احساس آن عارضه تا باخو پیش آن طبیب باز گویند تا چون بر  
 اسباب و علل آن واقف شود بپرسد بر صواب اشاره کند و آنچه  
 آن حد رفرا بد در حقیقت نیز شرط کسانه که خواهند که طبیب

عجیب  
۳۵۱

تشبیه تشبیه  
ایراد

نفس مستزهر ایشان انا اعتقاد انفسك وآلام صورنا مطابق  
 كه مودى بملف كلى وهلاك جاودانى باشد خلاص دهد هم آن  
 تواند بود كه در پيش او شرح حال باطن خود را از جسد و فكر  
 و نمپز ناظايب آنكه اعتقادي صورت شده باشد حكايه كند  
 تا بر موضع اعصاب داي و مرآل اقدام رتبت نيسر دهد پس  
 بنده كمترين افندا با بر سنت كرد و شطري از بخاري احوال خود را  
 انا نگاه باز كه در خود اندك نمپزي احساس كرده است نا انيكه  
 امروز هست عرض داشت واگر چه اطنا به كه از ان لحاشيه  
 نمود لازم آمد اما امتدان آن منبع كرم و معدن سماحت چنان  
 دارد كه در اين باب مسامحه از ان فرمايند و بنده كه نه بقصد  
 بران اقدام كرده باشد ما خود نگرداندا تا الله وهو و الجحود  
 و واهب الوجود وهذا ابتداء الخوض في المفصود چون  
 بحكم نقد بر و انقا و كاد و زربيت بنده كمترين در پيمان  
 كسانه بود كه ظاهر شرع بر معتقد و منقلد بودند و اضراب و

و غير ان دا جزا شمه ارب معلوم ظاهر حرفي و صنعتي نبود با و كه  
 در خود نمپزي احساس كرده با سماع اصول و فروع مقاله ان  
 جماعت نشو و نما يافته بودي نداشت كه بر صف ان بن مشهوره مذبحه  
 و طر بهر نتواند بود اما پد رتبت كه مردي همچان دیده بود و  
 محض اصناف مردم شنيد و زربيت ان خال خود كه از حله كراي  
 و مستفيد از داع الدعاء تاج الدين شهر ستانته بود و نغلبند  
 ان فواعد كتر ميا لغه نمودي بنده كمر بنرا بحصيل فون علم  
 و استماع محض ارباب عذاهب و مقالان تر عجب كردني نا انقا  
 شخص ان شاگردان افضل الدين كلشنه كه او را كمال الدين  
 عجد حاسب گفتندي و در انواع حكمت حضور صادر فن رياضي  
 نقدي حاصل كرده بود و با پد رتبت كمترين مسافره و سفر و  
 معرفت داشت بيان ديار افناد پد رتبت را با سماع ان ازان  
 و زرد عجد مت او اشنان كرده و بنده پيش او و بنعلم فن رياضي  
 مشغول شد و او رحمة الله بھر وقت در اشنای محض اهل ظاهر را

۷



۸ کسری کردی و منافضی که منفلمان اوضاع شرعیه لازم  
 بیان فرمودی و بنده را دلپذیر آمدی و چون خواستی بعود  
 سخن برسد از ان امتناع نمودی و گفتی آنچه لب و خلاصه  
 حقیقت هنوز با تو گفتنی نیست که تو گویدی و دوزگار ندیده  
 اگر عرض و توفیق با فنی طلب کن تا بیان برسی و هر وقت از در  
 نصیحت گفتی که ممکن بود که حق با کسان باشد که در نظر انجمن  
 که نومی بینی حقیقت برین خلط باشند و آیه و ما من بک  
 اتبعک الا اللین هم اراذلنا بادی الترای به  
 استیاد آوردی پس گفته باید که هیچ صورت کسی التفات کنی  
 و اگر حق <sup>بیش</sup> باین پیمان یا بی از ایشان بشنوی و قبول کنی  
 الفصد بند مگر بنزد در خدمت و معلوم شد که آنچه تا این  
 غایت دیده و شنیده اصلی ندارد و بدانت که حق غیر اینها  
 هست و باید هجد نمود هم در آن نزدیکی خود روزگار  
 چنان افضا کرد که او از آن خطر رحلت نمود و پند ربنده ما

در طلب

۹ از این عالم اشغال افتاد بند کترین در طلب حق و اندیشه  
 تحصیل علمی که مردم را بعبادت آن همچان رساند از خانه خود  
 هجرت کرد و بحکم وصیت پدر در هر فن که اسنادی  
 می یافت اسفادت می نمود اما چون مبل صغیر و شوق  
 نفس بر آن باعث بود که میان حق و باطل از ملاهت مختلفه  
 و آرای منافضه فرقی گذاشت بر تحصیل معقولان مانند  
 کلام و حکمت مفسود داشت اول که در کلام سخن خودی کرد  
 علم کلام را سر اسر بر تصرف اوضاع ظاهر شرعیت مقرر یافت و  
 اهلسراچنان دید که عقل را بر نمیشد منتهی که از سلف خود  
 تقلید کرده اند اجباری کنند و بجهت آنرا حجتی و دلیلی  
 انگیزند و محالان و منافضان که لازمه آن مذاهب باشد  
 عند ریحوا هندن بالحکله از خود در آن فن این مقدار مانند گرفتند  
 که بر اختلاف مذاهب اندک و توفیق یافت تا در اشای آن دنیا  
 که اول خلایق که عقل را است در معرفت حق و تحصیل کمالی که

۱۰ سعادت آخرت بر آن موقوف باشد بعد از انقاف بر اثبات  
 حقی و آخرت بوجهی از وجوه علی الاجمال الاعلی التفصیل  
 آنست که بعقل و نظر مجرد باین مقصود توان رسید با  
 عقل و نظر بعلم معالی صادق حاجت پرا اهل عالم  
 این مقام منتجب میشوند با صاحب مذاهب مختلفه چنانکه آن  
 نظریه دارد و اهل تعلیم طایفه ای اند که با سبب پنداشته اند  
 و آن اول و فزون بود که بر مذهب جماعت حاصل آمد الفقه  
 چون از علم کلام جز معرفت احوال از باب مقالات فایده  
 دیگر نیافت از آن نفور شد و از استفاد آن علم هستند  
 گشت بعد از آن در علم حکمت شروع پیوست علم حکما علم شریف  
 و بسیار فایده یافت و از فرق اهل عالم اصحاب آن علم احوال  
 دید که عقل را در معرفت حقایق مجالی می دهند و بر نقلی وضع  
 معین اجبار نمی کنند بل بنای مذهب بر مقتضای عقل می دهند  
 در اکثر احوال الا ماشاء الله اما چون سخن بمقصود رسیده

بدو شعبه اند  
 اول نظر در علم  
 بعد از آن از علم  
 منتجب صم

فی احوال

معرفت

معرفت حق جل و علا و علم مبدا و معاد قواعد ایشان را  
 در آن باب منز لزل دید چو عقل از احاطه بواهب عقل  
 و مبادی او فاصراست و ایشان چون بنظر و عقل خود مغرورند  
 در آن وادی خطای کنند و بر حسب ظنون و خوش آمد سخن  
 می گویند و عقل را در معرفت آنچه نه حد است استغما می کنند  
 بر جمله در این مطالب دل بر مغالته ایشان فراتر گرفت و  
 حوصی که بر طلب حق بود فصل بندی برت چنانکه در اثبات  
 این کلمات طریقه از آن یاد کرده آمد اما از خود در حکمت  
 فواید بسیار حاصل شد یکی از فواید آن بود که بدانست که  
 هر موجودی که کماله را بالقوه باشد بخودی خود بر یافت  
 غیر آنکال در وی از قوه بفعل نتواند آنچه اگر ذات او  
 در اخراج آن کمال از قوه بفعل کفایت بودی کمال خود در  
 تاخیر نمادی بلکه با وجود ذات حصول آن کمال بالفعل  
 مفارز نمادی مثالش جسم که در او حرکت بقوه است اما اگر

مشوا

غیری در او تاثیر نکند هرگز آن حرکت در او بفعل نیاید و  
 الا همه اجسام متحرک بودند پس چون غیر در آن تاثیر کند  
 آن حرکت که بقیه است بفعل آرد و آن غیر را بان اعتبار حرکت  
 خوانند و آن جسم را متحرک گویند چون این قضیه معتبر  
 گشت و تفسیر آنست بوی آن ملکه گشت بعد از آن نظر بان  
 ننگه افتاد که در علم کلام شنیده بود که خلاف اول میان  
 اهل عالم آنست که معرفت حق بفعل و نظر آنها حاصل آید  
 تعلیم معنی با یا عقل و نظر بتعلیم حاجت باشد این قضیه را  
 در آن صورت اعتراف کرده و حق با جانب تعلیم همان یافت چون علم  
 و معرفت خود در مردم بقیه است و مردم مسلم فطرت با وجود  
 عقل و نظر آنکه این کمال در او از قوه بفعل آید که غیری در آن  
 اثری نموده باشد پس لا محاله خروج از کمال نیز از قوه بفعل  
 بواسطه تاثیر غیری تواند بود و چون آن غیر کمالی فایده  
 دهد که آن کمال علت چیزی فایده دهند بر قانون گشته

بان

مصول

بان اعتبار معلم باشد و فایده گیرنده منعالم بر نفس متحرک ۱۳  
 و متحرک پس معلوم شد که بتعلیم معنی و کمال مکتوب  
 رسیدن ممکن نیست و اهل عالم را با کثرت عدد و اختلاف  
 افعال در این دعوی که بنظر و عقل آنها معرفت حاصل شود  
 بر باطلند و تعالیهان بر چند بعد از آن چون این مقدمه  
 روشن شد در نبع من هب اجتماع اینها و چون با کسی که  
 با نصاف نظر بر اینند صیادی مخالفت نداشت و سخن آن  
 جماعت از خصوم ایشان می شنید و می دانست که آنچه خصم از  
 خصم بر حسب خوش آمد خوش پیش باز گوید اعتراف در آن باشد و  
 و فو نه چنانکه می بایست نهایت و از اظهار این مترخانف  
 بود الفصحه روزگاری در این اندیشه بسر برد پس بحکم  
 آنکه در آشنای این شخص بهر وقت از صادر و وارد اینمالت  
 صفت فضا بل مخدوم سعید شهاب الدین رضوان الله علیه  
 و خوش او در علوم شنیدی فر صفت و بنویسد و سنی

ع  
 صفت  
 و خواص

۱۴  
ع ۲  
حجرت  
تشریح

که با آنجا رفت داشت خدمت بسیار گاه او مثل بر دو سه سوال  
از آنچه در سخن حکما مشنا خضر یا قنبر و در آن حرف داشتند  
کرد و از جناب او رضوان الله علیه جواب نامه بخط محمد و ملک  
الکتاب صلاح الدین حسن نام در فتنه ارزانی فرمودند و در  
جواب اسئله گفته که بعد ری که جز بمشافه نواز گفت بنویس  
علمی نمیفرمایم بنده بعد از آن فرستی چند در سفری که  
از عراف بجزاسان می شد بر محروسه معظه کوه حماه الله  
لغای گذری کرد و روزی دوسه خدمت او در یافت و طاعت  
از سخن دعوت از لفظ او امتناع کرد و او را غلبه کرده از  
تفسیر او فواید گرفت و چون طاعت خدمت او و مقام  
آنجا بسبب موافقی که بد کرد شایسته است بلیت بجا نشاند از آنجا  
بجزاسان آمد بعد از آن بروزی چند تافرا حله ای از فصل  
مقدس عاز کرده السلام بخط میانر و کاغذی کهنه در دست  
نااهلی که نمیدانست که آن چیست مشاهده کرد و آنرا بچهار بلیت

آورد

این کتاب در کتابخانه  
مجلس شورای اسلامی  
تهران موجود است  
شماره ثبت کتابخانه  
۱۳۰۰/۱۰۰/۱۰۰

آورد و روز و شب خود بر مطالعه آن وقف کرد و از آن کلمات ۱۵  
مقدس که نور دها و چراغ صغیر است بقدر فهم و استعداد  
ضعیفانه خود فایده های بی نهایت گرفت و اندکی چشم نداشت  
باز کرد و در بدنه باطن گشوده شد پس همت بر آنکه چون فرستی  
باید خوشتر را همان آن جماعت انگند مفسور گردانند و در  
آن بحسب باعث ضمیر همد ها نمود تا آن نور فنی روزی که در بدو  
همین اهنام مجلس عالی شاهنشاهی ناصرالحق و المدین اعلاء الله و  
نظر شفقت و تربیت او مساعدت انصال بحجاعت و اختراط  
در سبک مستحیبان دعوت بیافت و حال با بجز رسید که رسید  
هر چند در استماع این فسانه خاطر انور را جز طال فاندک نیست  
اما بر قضیه آنچه تقدیم یافت از حدت طبیعت بهما رسید با  
این تفسیر مصلحت خود انشاء الله تعالی بیا من عفو پوشیده  
دارند و بسمع رضا اصفا فرمایند این شرح حال ظاهر است  
و اما در باطن چون آن مقام رسید که بدانست که حق با غلبه است  
بیرهانی که تفسیر کرده شد بجز یاد آن گفت فکری بدانست که

تشریح  
شماره

۱۶

معلم حق معلم اهل حق تواند بود پس آن معلم که نفوس بتعلیم او  
 از فوق بفعل آید معلم تعلیمشان باشد امّا المذنبان آن که آن  
 معلم از دیگر معلمان بجز خاصیت ممتاز باشد و چه تعلیم دهد  
 بر خاطر مستولی بود و بنضری از حضرت ربانی جل شانته و ضوح  
 این سر و کشف این مطلوب میخواست که اطمینان قلبی حاصل شود  
 پس با فواعل غفلی که مقرر شده بود و مفقده مانده که از فصول  
 مفقده سر روشن می شد و جمع می کرد و آنگاه بیکدیگر بکسر بالمعنی  
 بعد از آن می پرسید و با میندیان مجازاتی داشت بالمعنی  
 و ندر بچی که شرح می دهد صورت اعتقادی که عرضه خواهد شد  
 در ضمیر روشن بند اول چنانست نمود که آن معلم که کمال نفس  
 منعلم بنو سطا و از فوق بفعل آید باید که کامل یا بفعل بوده  
 باشد که هر که کامل یا بفعل نبود کمال دیگری نتواند کرد و اگر  
 آن کمال در او بفقوه بوده باشد و بعد از آن بفعل آید پس او نیز  
 بمعلمی دیگر محتاج بوده باشد یا بتسلسل آنگاه آنها

و ازین م  
 در ضمیر از انصاف از همین  
 لا  
 ممکن

معلمی

معلمی بود که هبت کامل یا بفعل بوده باشد از همه قطع احتیاج ۱۷  
 و وجود چنین شخصی را در نوع انسان هم از حکمت و هم از  
 شریعت شواهد یافت امّا از حکمت آنچه حکما گفته اند که  
 صاحب فوق مذمبه را هیچ احتیاج با کتاب نیست بلکه بجز  
 التفات نفس او را به واسطه کتاب و تجسم طلب حقایق  
 و معارف با سر هاروش باشد و امّا از شریعت آنچه اهل طقا  
 گویند که خداوند علم لدنی را به واسطه تعلیم همه علوم حاصل  
 شود پس دل بر آنکه نوع انسان از معلمی که او اول معلمان  
 باشد و کامل مطلوب بود خالی نیست تا چون بعضی از او بکمال  
 رسند و بعضی نیز بنو سطا آن بعضی بکمال نوانند رسید و آن  
 سعادت نخست بزمینی و ندر بچی که حکمت میده اول انصاف  
 کند و دم نوع اشامل شود و فرار گرفت و چون از این مقام  
 بگذشت و حجاب دیگر از پیش ضمیر برخواست بدیانت که  
 چون کالی که طالب بنوعیه یا انت معرفه حق حیل و علامت که

۱۷

مبدء موجودات است و میان او و میان معلم اول که او را  
معرفة حق جل و علا هیئت بالفعل باشد واسطه نتواند بود  
چرا که واسطه فرض شود او اول واسطه را شناسد و بنویسند  
واسطه خود را پس معرفة حق نیز در او بقیع بوده باشد بنویسند  
غیری و چون چنین باشد معلم اول آن غیر باشد نه او  
ولیکن ما او را معلم اول فرض کرده ایم پس معلم اول نیز دیگرین  
موجودی باشد بخدای سبحانه و نعالی بماند آنکه معرفت او  
خدای نعالی را بچهره وجه نتواند بود چون در این مدتی فکری و کرد  
بخاطر آمد که در علم حکمت در کتاب نفس مقرر شده است که  
واقع نیز معارف و در دست نیز تعلقات معرفت بخیر است  
بجو خود را که در این باب استند لال و کفسا برآمد خدایت  
و در علم منطوق در کتاب برهان مقرر شده است که علم یقینی  
مکتب است که از علت معلول را شناسد و هر چه نه بطریق  
استدلال از علت بر معلول معلوم کنند یقین مطلق نباشد و در

در علم منطوق

انضمام

در معرفت اولی  
و او را علت است  
پس معرفت حکیم

این مقام چون سخن در معرفت علت اولی یقینی نباشد و نیز  
آنجا که حکیم در مراتب موجودات سخن می گوید نزد دیگرین  
موجودی بعلمت اولی عقل اولی خدا که معلول اول است و لا محاله  
معرفت او علت اولی را از آنجا نتواند بود که او معلول علت  
اول است پس یقینی نباشد و دیگر بر اطمینان در این باب از  
کجا نتواند بود پس اینجا حکیم در معرفت خدا بنوعالی بکلی بر  
خود بسنده است و سخن جای چهرت و دهشت است و این از جمله  
مسائل است که اول گفته آمد که بسبب این مسائل و امثال این  
بند مکتب بر داند بر قواعد حکما در معرفت حق فراموشی گرفت  
و غرض از این کلمات اینجاست که بیان عجز حکیمت بلکه  
بیان آنست که از اندک گمراهمی معلوم شد که مرتبه معلم اولی  
نشاید که مرتبه معلول اولی بود بلکه باید درجه او از درجه  
معلول اولی بلندتر بود تا معرفت او خیر و علا را اشرف  
معارف باشد پس اینجا تا قلی حاجت افتاد نامیان

چون او را  
بر نفسی باشد و چون  
معرفة حق اولی  
است او را را یقینی  
نباشد و دیگر

۲۰ معلول اول و علت اول هیچ واسطه نراند بود بانه ظاهر و  
 مشهور نزد جمهور اهل نظر و خرد آنستکه میان معلول اول  
 و علت اول واسطه نیست و مذهب تعلیمیان آنست که صدور  
 موجودان از یاری فعاله که مبدء اولست بنوسط چیزینست که  
 آنرا در عبارات منشاخرین این جماعت اسرار و کلمه او فعاله  
 میخوانند و علت اول عقل کل است که معلول اولست امر باره  
 فعاله است چه باری فعاله از علت است و معلول است منزله است و غیر  
 این نکته و مخفی حق و باطل باطل در آن از جمله جهات باشد  
 چون کسانی که از مخفی آن غافلند از معرفت حق محجوبانند  
 و الحق درین صورت هر که از سر انصاف در حق تأملی کند  
 داند که او را همین حکم بپسند که اصحاب تعلیم بیان کرده اند لازم است  
 از موضعی که او از آن غافلست بیانش آنستکه آنجا که حکیم  
 میگوید که از واحد حقیقی جز واحد صادر نتواند شد بجهت  
 آنکه اگر از واحد حقیقی مثلا دو موجود در یک مرتبه صادر

شود

۲۱ شود اعتبار آنکه از او موجود اول صادر شد غیر اعتبار آنست  
 که از او موجود ثانی صادر شد پس این دو اعتبار و مغایر اگر  
 در ماهیت واحد حقیقی داخل باشند واحد حقیقی نبود باشد  
 و اگر از او خارج باشند سخن در صدور ایشان از او هم آن سخن  
 بود در صدور آن دو موجود که فرض کرده اند و چون این دو  
 قسم با هم شدند معلوم شد که از واحد حقیقی دو موجود در یک مرتبه  
 با هم صادر نتواند شد پس معلول اول هم واحد است و آن عقل  
 اولست این تقریر بعضی حکمیت و بعد آن تقریر این قواعد  
 از آن غافل ماند که بداند که چون از واحد حقیقی واحدی مشتق  
 شود همه حال با اعتباری صادر شده باشد چه اگر صدور دو  
 موجود افضای شوبت دو اعتبار می کند صدور یک موجود  
 افضای شوبت یک اعتبار کند پس آن اعتبار که باو معلول اول  
 از مبدء اول صادر شد آنستکه اگر از قطع نظر کنند هیچ موجود  
 از او صادر نشود پس هیچ موجود نبود و در مرتبه شد که ایشان

۲۲ این اعتبار حکم را هم از نهمید قواعد خود لازم آید و از هبه  
 غفلت او از آن راه معرفت حق بر او مسدود گشت و تعلیم  
 که از آن غافل نبود حکم آبی از نثر بلکه که إِنَّمَا أُمِرْتُ إِذَا  
أَرَادْتُ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ اسر و کلمه نام کرد  
 چه این آیه افضای کند که صد و موجودات از باری تعالی مقدر  
 بر کلمه کن است و بلفظ إِنَّمَا که در لغت عربی حصر فایده میدهد  
 بیان کرده که اسر عبارت هم از آن کلمه است پس ایشان از این تعبیر  
 نثر که اهل تعلیم بد عوی ثبوت آن منفر دند هم از حکمت  
 و هم از شریعت شواهد یافت می شود اما کسانی که بظاهر  
 این دو طرفه منظر ندانند از معرفت آن محروم و محجوب مانده اند  
 و مثل نیست که آن تعبیر با اسر یا کلمه از آفری که او تعالی می آید  
 چیزی زائد بر ذات مقلد من و نیست و الا در ایجاد واحد از آن  
 زاید بنویسند و بیکر اجتناب بودی و از این طرف که معلول است  
 چیزی زائد است پس آن زائد علت معلول است در حقیقت چون

باری ام

عقل است

که مبدء اول در وجودات را چه کثرت را نیز مبدء اول در آن است  
 حکم آنکه کثرت در اول مبدء اول مبدء اول است

و معلول و امراضا چند از جهت آنکه علت نبودنا او را معلول **۲۳**  
 نبود و معلول نبودنا او را علتی نبود و هر چه اضافی بود از  
 جهت تقابل باشد و تقابل میان دو چیز تواند بود و در  
 کثرت بود پس آنجا که علت و معلولست از کثرت کثرت برینست  
 و کثرت نشاید مبدء اول موجودات را چه کثرت بی واحد  
 نتواند بود پس چون از این جمله است پس فاشد که  
 مبدء اول حقیقی است اسماؤه انانها که مبدء اولست معلول  
 شود بعینت و معلولیت و وجود و عدم و حدوث و قدم  
 و حویب و امکان و دیگر اصناف متقابلات و متضادات و تضادها  
 بلکه اعتراف علی از متقابلین و مبدء و متضادین و مصدر و  
 و کثرت و علت و نثر به و لا نثر به است و از هر صفت که مبدء  
 اطلاق توان کرد عددی یا وجودی یا سلبی یا ایجابی اضافی یا  
 حقیقی لفظی یا معنوی منزّه و از این نثر به هم منزّه و هم  
 جز او شیهه نیست که این جنس توحید صرف و نثر به محض جز

۲۴  
 که معلول اول بود  
 نیز مبدء اول بود  
 و آن وحدت  
 حکم آنکه

مشا  
 در حق متضادین



۲۴ تعلیمها از انبیت و هیچکس از اصحاب مذاهب و ارباب ملل اودا  
 جز معلم این طایفه حد کشف این ستر مپستر نبوده چه دیگران  
 سخن از نشاید بود و شاید بود گویند و او از آنجا که يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا  
وَأَنْتَ دَلَّيْنِي عَلَى نَفْسِي و از اینجا معلوم شد که اطلاق لفظ  
 علت اولی در عبارات حکما بر حتمی الخاط است و برابر او سبحانه  
 که مصدر موجود است صواب بلکه هر صفت و نیز بد که  
 افاضل حکما و اهل معرفت از عطلاحواله با علت اولی کرده اند  
 ایشان با میرا سبحانه است که روی به عالم وجودت محض لا یزال  
 دارد و روی به عالم کثرت و امکان و او از آنجا که اوست از هر  
 دوروی منزله و منعال است چنانکه در عبارت مُخْتَفَاتُ اللَّهِ  
 ذکر هم الشکلم است ما جاء فی الله قهوهینا آما مرد مرد  
 باید که اینجا در علو با تقصیر بنفند چه مثال اقدام بسیار است  
 و صراط مستقیم بن الله بین المفص و الغالی از سوی بار کثرت  
 و از شمشیر نیز در و درین موضع حکایه از حال گذارنده

پیشروی

بناظر

بناظر بنده کمتر بن آمد هر چند سخن درازی شود اما حکم ۲۵  
 عکس و بیک در عقده منعم نمید کرده است بر ادبی کند تا ارشاد  
 که در آن باب لازم باشد از آن فرزند انشاء الله تعالی  
 در آنوقت که هنوز جماعت پندوسند بود و بر من هب  
 حوز باد و قونج نیافند بجا جرم با فقهی بخارانه افتاد  
 در اثنای سخن آن فیه اسماعیلیان را کسری کرد و سبب گفت  
 ایشان امام را خدا دانستند چه لفظ مولینا که بزعم ایشان جز  
 خدا را گفتند و انبیت بر امام اطلاق می کنند گاه می گویند  
 مولینا علی و مولینا محمد و گاه اللهم مولینا و امثال آن می  
 گویند و می نویسند و آنچه مدعا از خدا باید خواست از مولینا  
 می خواهند بنده گفت اگر بنظر افاض نگری چون فاعل  
 مذهب ایشانست که خدا را جز با نام نمی توان شناخت پس  
 بنا بر این فاعله نسبت امام بخدا از روی دلالت و بر خدا  
 چون نسبت اسم باشد بمسئول عادت اهل عرف است که

بنده

۲۵

۲۶ بک لفظ را بر اسم و مسیحی اطلاق می کنند زید را زید گویند  
 و نام ملفوظ یا مکتوب او را هم زید گویند تا ازین جهت  
 قومی را خیال افزاده است که اسم و مسیحی یکی است پس اگر  
 اسم علیان نام خدا را بر آن کس که دلیل باشد بر خدا اطلاق  
 کنند از قواعد اهل لغت و عادت عرف عدول ننموده  
 باشند و ایشانرا با این سبب غلو لازم نیاید و شناختی بر  
 ایشان منوجه نشود آن فقیه این سخن را جواب ندانست  
 انصاف بدانچه این علم را ایشانرا بجای خودشانست و بر  
 سخن بنده امد سیر بر حسب فحوی این قواعد سربزه بالای  
 مراتب معلولات روشن شد و آن مرتبه است که اول علی  
 و مد و سربسته و بوجهی متوسط میان خال و وظا و نور و  
 منتهی درجات و معادکات است و آخر موجود است و معرفت  
 اسرا اول حقیقی اند از آنجا که او است یعنی اندوی و حقیقت معرفت  
 خدا بخدا بود و در حد معرفت مهدی الله انه لا اله الا هو

اشرف

۲۷ اشرف درجات یعنی واکمل وجوه معارف نیز چون معرفت از  
 معلول علتر که این معرفتی یعنی نیست چه حقیقت معرفت  
 چنانکه گفته اند اینست که ما عرفناك حق معرفتك بل وما  
قد رونا الله حق قدره و در علوم حقیقی محسوسه  
 که درای عالم محسوس عالمی دیگر هست معقول که نسبت آن عالم  
 این عالم چون نسبت جان باشد با آن و از اینجاست که آنرا عالم روحانی  
 می گویند و اینرا عالم جسمانی و باذای هر محسوسی در این عالم  
 معقوله در آن عالمست و مقابل هر شخصی اینجا روحی اینجا نظیر  
 هر ظاهری اینجا باطنی اینجا و همچنین باذای هر معقوله اینجا  
 محسوسی اینجا و مقابل هر روحی اینجا شخصی اینجا و نظیر هر باطنی  
 اینجا ظاهری اینجا که آن معقول مصدر این محسوس باشد و  
 این محسوس منظم آن معقول مثلا اینجا اگر محسوسی نماید که  
 اینجا باذای او معقوله نبود آن ناهیش باطل بود و مانند این  
 و صور هائے باشد که مبرسمان و اصحاب مالنجو لیا بنسند چه

در این

۲۸ هیچ فرع به اصل نتواند بود و اگر آنجا معقول فرض کند که  
 بازای آن اینجا محسوس نباشد آن معقول و همی باجمله تواند  
 بود که آن هیچ حقیقی نبود چه هیچ موجودی معطل نیست  
 و در عبارات نیز بل شهادت و غیبت و خلق و امر آله بعد از عالم  
 روحانی و جسمانی پس اگر کلمه بارشعالی را که قبام موجودات  
 در عالم و وصول هر یکی بکمال خویش از او و بر او است بعالم محسوس  
 تعلق نبودی عالم محسوس اصلا موجود نبودی و چون تعلق  
 شد آن تعلق هم از این جنس تواند بود پس از روی حرم محسوس  
 باشد پس سر کلمه را در این عالم لا محاله ظمور می باشد و ظمور  
 شخصی بود از اشخاص مردم که بنظر ظاهر مانند دیگر اشخاص محسوس  
 نماید و بیالذو پیر شود و بیغایب بکجا دیگری بنشیند آن  
 قبام محفوظ و مستدام بود و لَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَجَعَلْنَاهُ  
 رَجُلًا وَلَكِنَّا عَلَّمْنَاهُ مَا يَلْبِسُونَ و در عالم روحانی  
 مجرد عالمی باشد بعلی نامشاهی و قادر بنیدن نامشاهی و حجاب

این سخن  
 در محسوس  
 اول در عالم محسوس  
 پس محسوس تا آنکه مسلم  
 بنفوس محسوس و غیره

علوم



۲۹ علوم و کالات از او بر عقول و نفوس فايز كُنَّا اَطَّلَعْنَا عَنْ مَبِيِّ الْبَرِيَّةِ  
 فَبِحَنَاءٍ وَتَبْحَاهُ الْمَلَأُوهُ فَان فَا ت اسر با کلمه بارشعالی باشد  
 که سر بنده او از سرباب مکانات و معلولات عالیه است و حجاب  
 و معلولات مطمح و مسخر فرزان او پس **وَإِنْ كُنْتُمْ فِي الشُّكِّ مِنَ  
 وَالْأَرْضِ وَاللَّيْلِ السَّحَابِ وَالرَّجْمِ عَمِيدًا** و از اینجا که است از هر دو  
 عالم منعالی و عارض حدت و کثرت و مشاهدت و مباحثت و مباحثت  
 و امتناست مبارک منزه است **سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ**  
 تا کمالیکه در هر دو کون حد نفوس و اشخاص کانیات یعنی باشد بخوا  
 نور تعلیم و انشاءت هدایت و انزوع بقدر آیه **الَّذِي أَعْطَى كُلَّ  
 شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى** و چون با قول صدور موجودات از این  
 و باو بکمال میرسد مبدع او بوده باشد و معاد با او و اول او بود  
 و آخر هم او و در این وجود باو میرسد **هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ  
 وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ** پس باین وجه او سر اسد اعتبار  
 لازم آید اعتباری آنکه او شخصی مانند دیگر اشخاص است و اعتبار

۲۹  
 ۲۲  
 فیهما المذکر  
 متبوعا

۲۱ اولی

آنکه او عقلت و دیگران معلول و او معلمت و دیگران منعم  
و او کامل و دیگران ناقص و اعتباری دیگر آنکه او خود اوست  
هیچ چیز با جز او استغفار اطلاق اسم سبب وجودش و صورت  
چنانست که از سه کون که در عبارت اهل عوزی ابد کون  
مشابهت و کوز میبایست و کوز و حدث نیز ماعتبار کوز  
و دلیل آنکه نوع انسان ظهور را از دیگر انواع با بطور سبب  
عالم محسوس مینماید از روی حکمت آنست که انسان اشراف کائنات  
چند از موالید ثلاثه اشراف است و موالید ثلاثه از عناصر  
و ارکان مشرفند و عناصر و ارکان از مبادی جبهان خوشتر  
یعنی همواره صورت مشرفند پس مشرفتر از مصادره مشرفتر  
مظاهر ظهور کرده و اندوی شریف و ظاهر تزیل آنانست که  
آسمانها و زمینها و کرمها از قبول آن عاجز بودند و نوع انسان از قبول  
کرد که **اَنَا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ**  
**وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا**

الانسان

الانسان انه كان ظلوما جهولا بعد ان يقول آيات  
استغفار سبح و ملانکه مفر نیز که اشراف مخلوقانند و در نهایت گفت  
**وَاذْقُنَا لِلْمَلَأَةِ كَةَ اسْتَجِدُّوْا لِادَمَ فَسَجَدُوا اِلَّا**  
**ابليس** نزول ظهور شخص معرفت باری مدد حکم اشخاص نوع  
انسانی بنظر او در میان ایشان از دیگر انواع کائنات گواهی  
دادند و هر اینچون ظهور او در این عالم بسبب آنکه او کمال اشیا  
نا این عالم باشد از او خالی نتواند بود که لو **خَلَقْنَا الْاَرْضَ مِنْ اِيَامِ**  
**سَاعَةٍ** کارت یا هلمها و همچنین واجب باشد که همیشه خلوق را با یوار  
هدایت او راه باشد و آلا از رسیدن بکمال باز نمانند و فایده ظهور  
باطل شود و مجرد در کون مشاهد اشخاص انسان را از امت پیام  
شخصی بعد شخصی معلوم تواند شد چه اگر انسان علاقه کرد دلیل  
بود بر اتصال و تعاقب قطع نظر کند طریق وصول خلق یا مبدء  
گردد و علاقه در نوع تواند بود روحانی و جسمانی روحانی نصی  
بگو باشد دیگر و در جسمانی بوالدیر تبدیل تعاقب تا باین دو علاقه

ت ع ۳۱

بیت ص

ت بادت

ت ع ۳۱

اتصال برود  
م

انصاف آن اشخاص بیکدیگر معلوم شود و اثر و جعلها کلمه  
 باقیه در عقیبه و حکم ذریعۀ بعضیها من بعضی روشن  
 گردد و عموم اهل عالم را باطنها بدانند و در لیل یعنی و لادن و من  
 شخصی که مظلم آن نور باشد راه بود هر چند خواص را نشاند دیگر  
 باشد که آن اثری بود از آثار عالم و صحت و آن نقره را و بود ببعوی  
 آنکه خدا را بخدای شناسم و خلق را بخدای برسانم که هیچکس جز او این  
 دعوی و دعوت مسلم نتواند بود تا از هر سه کون شواهد بر حد  
 لایزال او دلالت کرده باشد و حجت خدای بر خلق تمام شود و قال الله  
 الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ بِرَبِّهِمْ مَقْدَمَاتٍ وَفَضْلًا بِرَبِّهِمْ مَعْلَمٍ أُولَئِكَ  
 وَخَاصَّةً كَمَا وَبَدَأَ مِنْ مَنَارَاتِنَا أَوْ كَامِلًا مَطْلُوقًا يَأْتِيهِمْ وَدَبَّكَرَاتِ  
 نَافِثٍ وَبِكَمِيلٍ أَوْ حِجَابٍ نَوَافِثٍ بَمَا نَدَانَا أَوْ حِجَابٍ تَعْلِيمٍ وَحَدِّ حَلْقِ  
 چگونگی از تعلیم او بکمال برسند در این مقام بعد از آنکه بر تفکر بسیار  
 و مراجعۀ بمطالعه کلام بزدگوار آنچه صواب ضمیر بندگی کنیزند  
 اینست که عرض خواهد شد اولاً حکم آنکه حکایبان که نه اند که

بوسیله

۱۱ صوره

بوسیله اسناد کمال از معلول بعین بقیضی محض حاصل نمیشوند  
 و غنای در جات اهل نظر آنستکه معلول علت آشناست بر عین  
 اناهل نظر خدا شناس نتواند بود و نیز چون معرفت بقول اهل  
 نظر مثال و صورت نیست که از معروف در ذات عارف حاصل آید هر  
 مثال و صورت که در ذات عارف حاصل آید غیر معرفت بود پس  
 معرفت عارف صورت موهوم خویش را بوده باشد در حقیقت نه معرفت  
 و از این جهت فرموده اند کَلِمَاتٌ مَوْجُوهٌ بِأَوْهَامِكُمْ فِي آدَانِ مَعَانِيهِ  
 مَصْرُوفَةٌ عَنْهُ مَرْدُودٌ إِلَيْكُمْ مَصْنُوعَةٌ مَخَافَتِكُمْ وَحُجْرَةٌ عَنَّا  
 بر معرفت موقوفست و حال معرفت از این حال عبارتند چگونه باشد  
 أَنْكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَسْبُ جَهَنَّمَ أَنْهَامُهَا  
 وَآرِدُونَ ابْنَتِهَا أَهْلَ نَظَرٍ فِي طَلَبِ كَالِ وَأَمَّا أَهْلُ  
 تسلیم دانای آنست که هر کس در درجۀ که باشد میرفت معام خود  
 عارف و معلم او معرفت معام خویش تا آنجا که معلم اول رسد و در  
 بخدا شناخته باشد و در حصول مقدماتی که هر را معرفت

لکم ص

بسیار است خدا را بخدای  
 شناخته بند  
 ح

بوسیله اسناد کمال از معلول بعین بقیضی محض حاصل نمیشوند  
 و غنای در جات اهل نظر آنستکه معلول علت آشناست بر عین  
 اناهل نظر خدا شناس نتواند بود و نیز چون معرفت بقول اهل  
 نظر مثال و صورت نیست که از معروف در ذات عارف حاصل آید هر  
 مثال و صورت که در ذات عارف حاصل آید غیر معرفت بود پس  
 معرفت عارف صورت موهوم خویش را بوده باشد در حقیقت نه معرفت  
 و از این جهت فرموده اند کَلِمَاتٌ مَوْجُوهٌ بِأَوْهَامِكُمْ فِي آدَانِ مَعَانِيهِ  
 مَصْرُوفَةٌ عَنْهُ مَرْدُودٌ إِلَيْكُمْ مَصْنُوعَةٌ مَخَافَتِكُمْ وَحُجْرَةٌ عَنَّا  
 بر معرفت موقوفست و حال معرفت از این حال عبارتند چگونه باشد  
 أَنْكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَسْبُ جَهَنَّمَ أَنْهَامُهَا  
 وَآرِدُونَ ابْنَتِهَا أَهْلَ نَظَرٍ فِي طَلَبِ كَالِ وَأَمَّا أَهْلُ  
 تسلیم دانای آنست که هر کس در درجۀ که باشد میرفت معام خود  
 عارف و معلم او معرفت معام خویش تا آنجا که معلم اول رسد و در  
 بخدا شناخته باشد و در حصول مقدماتی که هر را معرفت

عارف باید بودند که شخص بمعرف من عارف و با اتحاد من خود  
ناحیف معرفت و اتحاد و وحدت بکلی موجود و تصور الیقا  
منه بود و شاهدان حکم در شریعت و ظاهر نیز بل فرقی  
کما و لیک اللہ بن ہدیام اللہ فی ہدیام  
اقتدہ و آنکہ بجز در اقرار بکلمہ لا الہ الا اللہ در کون  
شریعت حکم بخدا شناسی نمی کنند تا اقرار بحد رسول اللہ صلی  
نہ شود از روی حکمت و اعتبار عقلی چون هر دو عالم طاق  
و باطن یکدیگر بر بوطن آنچه آنچه بعبیر است اینجا با شریعت  
و آنچه اینجا بعبیر است اینجا با شریعت از احوال این عالم بر احوال  
آن عالم استدلال توان گرفت پس چون در این عالم تا آمد  
می رود بقای ماده بصورت است چون هیچ ماده بصورت  
بود و تکثر و اختلاف ماده هم بسبب تکثر و اختلاف صورت  
چه موارد در حقیقت و باهت با یکدیگر متحد شوند مثلا  
آب صورت آبی داد و هوا صورت هوا میان ایشان مخالفند

بان ۳

شار کند و بر گاه  
اجداد ازین صور  
بر تفع شود  
با یکدیگر  
۴

و تکثر

و تکثر باشد اما اگر آب از صورت آبی منسلخ شود و صورت  
هوائی پدید آید و با هوا متحد شود میان ایشان مباہلت  
نماند در آن عالم نیز نفوس با اختلاف مراتب از آن روی که  
از باہت مبدعاً از شدت اند باهت مشار کند و بغای او شای  
با نفس صورت نیست که مسبب آمدن ایشان با این عالم است  
اگر صورتی که در نفس معلوم معقل بود همان صورت باشد  
که در نفس معلوم او معقل باشد و آن چنان بود که بفرق معلوم  
عارف بود چرا که او با معاد خود بر استقامت باشد پس میان  
نفس او و نفس معلوم مباہلت و تکثر نماند و چون حجاب رفع  
شود معلوم معلوم رسد و بوجدت او متحد گردد پس معاد  
خود رسد باشد و اگر آن صورت مخالف این صورت باشد  
چنانکہ اقباس صورت نفس معلوم مناعبت رای و هوای  
خود کرده باشد در ظلمات بر رخ باند و بحجاب کثرت که ظل  
هستی است محبوب شود کلا اظہم عن رطبہم یومئذ

۳۵

فان

خود کند یا تعلیم  
مناعت رای  
و نه رای  
۴

**الْمُؤْمِنُونَ** اما چنانکه هر که در این عالم طالب چیزیست  
 نا اول سراپا بندارد هم از جنس مطلوب و بعد از آن بجهت نکند  
 تحصیل مطلوب بمطلوب نرسد مثالش دهقان ناختم پشیا  
 و ذراعت نکند بر برنگردد و باز نگاهارانا اصل مال نیورد  
 تجارت نکند سود نیابد و صیاد ناخر خندیدت نیارد  
 طلب صید نکند صید داد درام نیارد و علی حده در این عالم  
 نیز نا طالب کمال عصبانی نیابد از حکم مفرج که بجای پایست  
 باز نگاهارانا آن نفس پاک و دل صاف است که **الْأَمْنُ إِلَى اللَّهِ**  
**بِقَلْبٍ يَلِيمٍ** کتاب از حکم مسانف که بجای بخار نشد باز نگاهارانا  
**وَأَنْ تَسْلِمِينَ** از سر نصیرت **وَمَنْ يُسْلِمْ وَجْهَهُ إِلَى اللَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى** نا باز درواج  
 هر دو بیکدیگر و مستغرف مسانف در مفرج بدو رجبه کال علم داد  
**السَّلَامَ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَهُوَ وَيْحٌ لِّجَنَّتِمْ** نرسد اینجا مانده از  
 جنس سود است اینجا زول مؤمن از نور حق آفرید که اند که خلق

حقیقت برودند  
 و همچنین هر چه  
 جانور است که میماند  
 دام بندند تا جانور از او  
 آزار دیده فریب بخورد  
 و بدام افتند و بر  
 آزار یلواح  
 گویند

۲۴ نورد

**الْمُؤْمِنِينَ** من نور الله و المعرف نور بقدر الله في القلب چه  
 اگر بمبداء خلق المؤمن من نور الله بودی معاد فایدا  
**أَمْرٌ بِالْحَقِّ عَزِيمَةٌ** نرسیدی که معاد عود الشئ الی العابد  
**مُنْتَهَى** علی الجملة و التفصیل با بن مفدمات و شواهد عقل  
 و شرعی معلوم و مقرر شد که غایت مسالك اعدام طالبان  
 راه حق آنست که نوزو یابند نا معلم خود را ایشانند و معجز  
 او عارف شوند چنانکه در فصول مفدس صیغ باید که شکلت  
 امام شناسی است و چون بنده کمترین با بن مقام رسیدند  
 که حاصل کار و منتهی طلب تسلیم است که لازم مذهب اهل تسلیم  
**فَلَا وَرَيْكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ**  
**ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَ**  
**يُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا** چه سالک انا ایضا که در مقام حکم بودی  
 فکری و اندیشه و نظری که بتسلیم لال عقلی معام اصلی را طلب کند  
 می کرد و حق را می جنب پس چون بگانه را که مردودت و

۲۴ نورد

۲۴ نورد

امام زمان و معلم نعلی همان و مظهر کلمه شخص معرفت خدا  
 سبحانه است بناخت و بمعالمی و محتمی و حاکم او افرار داد و بمقام  
 تسلیم رسیده و اخبار بکل الوجوه از دنیا و برفت و در کون متعالیه  
 و محکومی آمد معرفت و علم آن باشد که معلم او گوید معرفت  
 و علمت و هر چه جز آن چهار نماد آن محس و محجت و برهان آن  
 باشد که او گوید محجت و برهان آن هر چه جز آن شبهه و غلط و غیر  
 و طاعت آن باشد که او گوید دین و طاعت و هر چه جز آن بی  
 دینی و کفر و بدعت و هر چه از او آید است راه راست و پیمان و  
 هدایت و هر چه از خود درای و هوا و نظر و عقل و دانش و پیش  
 خود گوید ضلالت باشد و چون در این عالم احوال گردند است  
 اگر و فنی با در حال محس خود را در صورتی دیگر بخواند نماید یا  
 بیانی دیگر فریاد یا حقی دیگر ظاهر کند یا بشر یعنی دیگر  
 همدر محتمی او هیچ تفاوت صورت نبندد که او از استحال  
 تغییر منزه است این استحال و تغییر از لوازم این عالم است و بنظر

اهل این کون چنان نماید و اگر هیچگونه بسبب بتدلیلت **۳۹**  
 احوال ظاهر در خود نصرته احساس کند هنوز بد رحمة **لَمَّا**  
**لَا يَجِدُ وَاِنَّهٗ اَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مَّا قَضَيْتَ وَاَلَيْسَ لَهَا**  
**تَكْوِيْمًا زَسْبَدًا** باشد بلکه هنوز بجا کون او افرار نگرده باشد  
 که نصرته حاکمی است نه محکوم است این در باب معرفت و آما در باب  
 طاعت و اعمال جوارح صاحب این میگویند فنظر ایشان و غیره  
 حاکم باشد و خودی خود را در راه او نزاغ دهد تا چون حاکم و مدبر  
 حقیقی او است جز آنکه او کرده باشد بخود سبب باشد و غیر آنکه او  
 فرموده نکند مثلا در مردم نفس که حاکم و مدبر بدن است اگر آن  
 نفس خواهد که بدن هر کوی کند دست او را آن هر که جز طاعت نفس هیچ  
 اختیاری و زردی نیست تا اگر ناخبری در اقتضا آن حرکت آمد  
 بسبب خللی بود که در مزاج آنکس مرضی و آفتی است که بدین است  
 باشد و همچنین هر صانع الاله واد وانی بود که بواسطه آن اظهار  
 صنعت خود کند و اگر آن آلت چنانکه باید بکار نتواند داشت

و سببش از تسلیم است

ع معرفت



آفت و نقصانی بود که راجع به آلات و ادوات بود و همچنین  
 مردم که جزوی از عالمست که بر فرمان مدبر و حاکم بمنزله جراح  
 و اعضا بود در طاعت نفس بلع بنبات آلات و ادوات در تصرف  
 صانع مجتبی که اگر متعال ذره از خویش تصرف و اختیاری و  
 خویشی و منحوسنی و معاودن نظری با معرفت بصیر صلاح و ثبات  
 با اندیشه شایسته و نشایدی احساس کند آنرا امتضای نقصان  
 ذات و بیماری نفس و ناانگیزی اعتقاد خود دانند نفوذ بالله منه  
 و چون از این عبویت آفات سلامت بافتند بد رنجیدگی  
 مغرب رسیده باشند که لا یعصون الله ما امرهم بل از  
 کون کثرت بیرون آمده باشد و در عالم وحدت خظا <sup>شنگ</sup> <sup>بلا</sup> <sup>آمر</sup> <sup>هم</sup> <sup>بل</sup> <sup>از</sup>  
 جواب لله الواحد القهار <sup>الفصد بنده کثیرا</sup>  
 چون این صورت در ضمیر منمکن شد بسیاری از فضول و طلب  
 مالا یعنی که پیش ازین داشت از تتبع مذاهب و مقالات و نقصت در  
 امر و بانات از سر بیرون شده <sup>در نشو و نما</sup> <sup>از منافع احوال اعضا</sup>

شریعت

۵ دانکه لعل میر

شریعت و منازعات اهل ظاهر با یکدیگر و چیزی که بدان  
 سبب می یافت بکلی زایل گشت چون بدانست که همه مقالات از  
 یک اصل منشعب شده اند و همه باطل و مذاهب از یک شخص  
 ظاهر شده و همه بجای خویش و بوقت خویش جو بود و می آید  
 اَلْبَاطِلُ مَبْعُودٌ اِلَّا اللهُ در هر روز گاری فومی از نکتة  
 غافلانه اند و بجای محجوب شده درین جور راه دامن که  
 از لغت و اسکا و لو کثر و منافضت منزه است هفت بک دین و  
 بپت راه بود دامن خواهد بود لا یشد <sup>بل</sup> <sup>لکلمات</sup> <sup>الله</sup>  
 اقتاد هر وقت چنانکه حکمت الهی و عنایت الهی از نقصان کند  
 فرمانه مشتمل بر مصالح احوال و خطایه منقن خیرات و حسان  
 اضای از خویش مبرسد و خلق در آن دو طبع کجند فومی  
 قبول کنند و طوعا او کرده منفاد شوند و در امدام بمنزله ایشان  
 کنند و فومی از آن ابا کنند و برینست <sup>لم</sup> <sup>الکن</sup> <sup>لا</sup> <sup>سجد</sup> <sup>البشر</sup>  
 مژده اظهار بر تو کفر موسوم شوند بعد از آن طایفه اول

الآنکه ص

**۴۲** بدو شعبه منشعب شوند گروهی را نظر بر فرمان باشد و گروهی را  
 نظر بر فرمان ده پس بدین امینا ز اهل نفاق از اهل ایمان و  
 اهل ظاهر از اهل باطن و اهل شریعت از اهل قیامت و اهل  
 کثرت از اهل وحدت جدا باشند پس از آنجا که همگان در عالم  
 تقابلند ثبات حقیقی لازم است طایفه بود که همیشه با فرمانند  
 باشند و انقلاب حقیقی با دیگر طوایف که یک چندی و فرمان  
 دیگر با فرمانند و از جهت قلت و اندکاسی که لازم کوز مشاهده  
 ثبات امتناع صورت حال این فهم یکنند که فرمان باز آیند  
 و از آن درنگزدند و انقلاب امتناع لازم آن نوم اول که کلمه  
 بلخظه منزه صد فرمانند باشند و طبرچه اینها از ایاز دارند  
 پس در نظر اهل تقابل و تضاد عالم سراسر کثرت و مضامنت  
 و تغیر و استخا لرا من چنانکه هر که درین بند حیرت و ضلال افتد  
 هرگز نور یقین بر او نماند و بسا اهل خلاص نمید جز نیک  
 و فال و خصوصت و وبال حاصل نماید و در نظر اهل تربیت

۲۶ ص ۱۱۱

تاریخ دعوت رسالت

در جهان آنچه بود و آنچه آمد و آنچه هست هر چه بجای خویش  
 و بودت خویش حقت و با حق بسند و هر چه نر بودت خویش و  
 نر بجای خویش باطل است و از حق گسند و عیب و نقصان دیدن  
 از بسبب نقصانیت کدر با صرعه بصیرت بینند است و آلا  
 هکی اجزاء موجودات از اختر که فضا ناباشد رسیده آید  
 و دلالات و حج و بینانند و با یکدیگر موافق و یکدیگر با  
 مصدق و بر یک معنی و ال سنن لهم ایا نشاء الا ان  
 وَ فِي انْفُسِهِمْ حُمٌّ مِّمَّ يَتَّبِعُونَ طَهْرًا اِنَّهُ لَكُوْنٌ  
 وَ فِي كُلِّ شَيْءٍ لَّهٗ اٰیٰةٌ ﴿۱۰﴾ نَدُّكَ عَلٰى اَنَّهُ وَاٰحِدٌ  
 و در نظر اهل وحدت این و آن و حق و باطل و کثرت و وحدت  
 و قیامت و شریعت و ظاهر و باطن و مدعو و معاد نیست  
 همه او است و جز او هیچ و هیچ در هیچ او که يَكْفِي بِرَبِّكَ  
اِنَّهُ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ از دیدت طایفه اول  
 است که ال معلول بر علت و طاعتشان مناجعت شریعت و

۲۷ ص ۱۱۲  
آنچه در این است

نزدیک طایفه اول است  
 و باطل نیست در هر کجا  
 خیر است و باطل نیست و نزدیک  
 طایفه دوم است پس است

سنت معرفت طایفه دوم عارف بودن بمعرفت کسی که  
عارف بود و طاعتش آن خدا را بخدا دانستن و در غیر این  
قوم را اهل شمال و اهل یمن و سابقان میخوانند و در عبارت  
عوام اهل دنیا و اهل آخرت و اهل غلظت و در عرفان اهل  
واهل ضیانت و اهل وحدت و وَمَثَلُ كَلِمَةٍ رَبِّكَ  
صِدْقًا وَعَدْلًا لَمْبَدَلٍ لِّكَلِمَانِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ  
الْعَلِيمُ حال بندگی کمتر از آن روز که پای در راه طلب  
شاده است تا اکنون که ضمیر باصورتی بر این صفت که حکایت  
کرده حاصل آمد و بنسخت و این مهال از حضرت خواجه جلال رومی  
ملازمین این طریقه و تحصیل رضای معام خود اعلی الله  
و عزت ظل الله در افعال و افعال و افکار میخوانند و از وی  
شهادتین جز و انسر و اتمام و اوهام و خیالات فاسد دنیا چنانچه  
خوبتر میسر و سعادت اخراط در سلک بندگانش باشد  
انامی طلبید و چون با نگاه جلال مجلس عالی لسان بختی

۳۴

۱. نسبت و نسبت او  
مؤلف طایفه سوم خدا را  
که اشیاء است  
۲. در بیان خدا که  
دانش

۳. در این است که  
کفری

۴. کار

مکمل

مکمل الخلیفه اعلی الله امره مرجع مرشدان و ملازمینند  
انباء این حال بنفد هم رسانند تا از آنجا که کرم فیاض و  
عواطف نامتناهی باشد اگر صلاح دانست با انعام اعلی از صنوا  
و خطاه این صورت مثال دهند و از نشانی نسیب محرم نگارند  
امید مساعدت و توفیق دارد که در باطن آن تصور کنند که  
اشارت فرمایند و آن اندیشد که میآیدش دهند و بظاهر آن  
گوید که بر زبانش دهند و آن کند که بدانش دارند و از خویش  
نصرف و نظر و فیهام و مناعت برای و هوای طایفه عارفان  
و فیلد و وضع و اقتضای سنت گذارند خواه خواه باطراخ  
محمود خواه ملازم راضی نشود و مقصدا حس و خیال و در فکر  
و عقل خود بگذرد و حدیث استطاعت یا آنچه از آن حضرت  
و جناب مقدس فرمایند بر پیامبر نداد و کفر و ضلالت  
و آنچه کند و گوید و اندیشد بهیچ شایسته از ربا و باسنت نبایست  
خود ملوث نکند بل خالصا و وجه الکرم هم خواهد نادر شرک

۴۵

۱. مرشدان

۲. هادش

۳. حسب

۴. ترک



۴۴ و بدعت بنفد انشاء الله محروم نگردد و در این مقام نیز  
 موقوف نماید که خوف از حرمان هم از نتیجه تصور نسایم  
 باشد یا آنچه آید جز چنان نباید و نشاید تصدیق آنجست  
 از حد گذشت و بنده کمترین رایا را می تواند برین <sup>تجدید</sup> <sub>نماند</sub> نماید بود  
 اما الحدیث ذو شیخون و الکلام بجز الکلام

رای علی در همه ابواب صائب

و سایرین رگوار ناصر فرض

عالم پابنده و آفتاب

احلال از افق

کلانانند

کتابه محمد علی بن عبد الخالق المصطفی  
 الشافعی المتخلص بعنبرت  
 ۱۳۳۱  
 سنه